

ایران توشه

- دانلود نمونه سوالات امتحانی
- دانلود گام به گام
- دانلود آزمون گام و قلم چی و سنجش
- دانلود فیلم و مقاله انگلیزی
- کنکور و مشاوره

 IranTooshe.ir

 [@irantooshe](https://t.me/irantooshe)

 [IranTooshe](https://www.instagram.com/IranTooshe)



تعلیمی ادبیات

درس یکم: چشمہ

کار گاہ متن پژوهی

گنج حکمت: خلاصہ دانش‌ها

درس دوم: از آموختن، ننگ مدار

کار گاہ متن پژوهی

روان خوانی: دیوار



در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها شاعر یا نویسنده، خواسته است موضوع و مفهومی رفتاری، اخلاقی یا مسئله‌ای اجتماعی و پندآموز را به شیوه‌ی اندرز بازگو کند؛ برای این کار از داستان یا حکایت در قالب شعر و نثر بهره گرفته است؛ به این گونه آثار ادبی، «ادبیات تعلیمی» می‌گویند.

اثر تعلیمی، اثری است که با هدف آموزش و تعلیم، موضوع‌هایی از حکمت، اخلاق، مذهب یا دانشی از معارف بشری را بیان می‌کند. آثار تعلیمی می‌توانند تخیلی - ادبی باشند تا مسئله‌ای را به صورت روایی یا نمایشی با جذابیت بیشتر ارائه دهند. از این گونه آثار ادبی، به ویژه در کتاب‌های درسی و ادبیات کودک و نوجوان بهره می‌گیرند. بسیاری از شاهکارهای ادبی (قابوس نامه، کلیله و دمنه، گلستان، بوستان، مثنوی معنوی) و برخی آثار طنز، جنبه‌ی تعلیمی دارند.



کتاب: شعر
عالم: پیروز



تاریخ: ارباب

کارگامتن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه کنید.
در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چومنی همسری؟
راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله
- ۲ یت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.
«گشت یکی چشمه زسنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

قلمرو ادبی

- ۱ هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
 - چون بگشایم ز سرمو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من
 - گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چوتیری که رود بر هدف
- ۲ با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳ آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «حرف‌هایم مثل یک تکه چمن روشن بود.»
در این نمونه، سپهری از «روشن بودن حرف» سخن گفته است. «روشن بودن» امری دیدنی و «حرف»، شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.
 - نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.
- ۴ هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای مجازی می‌گویند. کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده می‌شود. مثال:
پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش سعدی

اصطلاح مربع حرف زدن ←

همان طور که می دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اوّل به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسان سخن چین» تأکید دارد.

عصا / عصا

اکنون به این بیت توجه نمایید: **کدام برای بزرگ کلمه**

■ بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زخم که غصّه سرآید حافظ
 در مصراع اوّل، واژه های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته اند.
 ■ در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

صفت

۱ پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟
 ۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»
 سروده زبیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

صفت
 صفت
 صفت

یکی قطره باران ز ابری چکید که جایی که دریاست من کیستم؟
 خجل شد چو پهنای دریا بدید گرا و هست حقاً که من نیستم
 چو خود را به چشم حقارت بدید صد فدر کنارش به جان پرورید
 بلندی از آن یافت کاو پست شد دَر نیستی کوفت تا هست شد

نتیجه فوری
 ارزش معنوی

۳ دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟

۴ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۵

گنج حکمت خلاصه دانش ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می کنی؟

چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته ام.

دانشمند گفت: خلاصه دانش ها چیست؟

چوپان گفت: پنج چیز است:

✓ - تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

اصبت را ستوی
دوری از مال مردم

✓ - تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

✓ - تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب

سرزنش عیب جوئی / دوری از عیب

مردم نگویم.

✓ - تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه

دیگری نروم. بی نیازی از خلق / رزاق بودن خدا

دوری از هوای نفس
تا پایان عمر

✓ - تا قدم به بهشت نگذاشته ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته ای. هر کس این پنج خصلت را

داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.

داستان های صاحب دلان، به کوشش محمدی استهرادی

۹۰
هنر



درس دوم

از آموختن، ننگ مدار

سنسور

دعوت به نیکی

تو توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکو کاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده، مباش. به زبان، دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی، و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو که این فعل کودکان باشد.

آرامش / ثبات در رفتار

بدان کوش که به هر محالی، از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند و هر شادی که باز گشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومییدی، امیدوار تر باش و نومییدی را در امید، بسته دان و امید را در نومییدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، ولیکن به ایشان مولد مع مباش تا هم چنان که هنر ایشان همی بینی عیب نیز بتوانی دید و اگر از بیگانه نایمن شوی زود به مقدار نایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا ز ننگ رسته باشی.

قاپوس نامه، عنصر المعالی کیکاووس

تا لید بر بار سیری / عیب بود نادانی

اصطلاح

موجب سازد

رازداری

شاری و امته

مفعول

سنسور

خود حاشی
ماده خود را مایه کردن
ماده اصفاف
در دانه / غم از

دعوت به آرامش
ثبات
زاله / ضایع

قدر شناسی
بشاه نکران اربع ویرانی
نیستطای

اقدام به نهمان
همه از علامت
افزای و میجا

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

- کتابی که در او داد سخن آرای تو ان داد. سعدالدین وراوینی
- عشق شوری در نهاد ما نهاد. فخرالدین عراقی

۲ در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید.

۳ به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) هم نشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از هم نشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است. اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی کند. تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هر یک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است.

- در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید.

جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص) ۴

مضارع اخباری	ساخت منفی	امر	فعل
نوشته‌ای	ننویس	بنویس	نوشته بودی
نویس	ننویس	بنویس	نوشته می روی
نویسید	ننویسید	بنویسید	نوشته خواهید پرسید

مضارع مستمر
دار + شناس + مضارع اصلی

ماضی استمرک
داشت + شناس + ماضی استمرک

قلمرو ادبی

- بهره گیری از «مَثَل» چه تأثیری در سخن دارد؟
- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

داشتم می رفتم ← نه رفتم
دارم می روم ← نه روم

قلمرو فکری

- نویسنده، چه کاری را کودکانه می شمارد؟
- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید می کند؟
«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»
- مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش.» را بنویسید.
- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.
«شادویی غم بزی که شادی و غم

گذردن شادی و غم

زود آینه و زود می گذرند
بنویس و به زود می دان و زود اندوه من مستو
ابن حسام خوشفی

حدیث «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

هر که داد از خویش برده، از داد او مستفی باشد

خود حسابی

بالای پله‌ها ایستاده بود و پیرِ برنگاه می‌کردام. چیزی دستگیرش نمی‌شد. چشم‌های خواب‌آلود و حیرت‌زده خود را باز کرده و محو تماشا شده بود. همه چیز پیش چشم‌هایش عوض شده بود؛ چیزهای باور نکردنی و تازه‌ای می‌دید که روزهای دیگر ندیده بود. بهمن، پسر همسایه، توی حیاط خودشان دور باغچه می‌گشت و با آب پاش کوچک خود، گل‌ها و سبزه‌ها را آب می‌داد. منیژه، خواهر بزرگ او هم لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را مسواک می‌کرد. همان‌طور که بی‌حرکت و خوشحال به نرده تکیه داده بود، همه این‌ها را می‌دیدام. «آدیروز، هیچ کدام نمی‌توانست ببینند؛ نه بهمن را که با آب پاش خود دور باغچه‌ها و گلدان‌های گشت، نه منیژه را که لب حوض نشسته بود و دندان‌هایش را می‌شست. تعجب برش داشته بود. نمی‌دانست چرا امروز این‌طور شده و چه اتفاقی افتاده است.

هنوز او آل‌صبح بود و روشنایی شیری و برافانی روی آسمان را گرفته بود. خورشید تازه داشت مثل یک توپ قرمز از پایین آسمان پیدامی‌شد. سرو صدای شلوغ گنجشک‌ها، حیاط‌را برداشته بود. چند بار با خنده و خوشحالی، دست‌هایش را به طرف بهمن تکان داد و صدایش کرد: بهمن... من را می‌بینی...؟ بهمن...!

اما بهمن به کار خود سرگرم بود. صدای او را نشنید. چند پله دیگر که پایین آمد، از تعجب دهانش باز ماند. حیاط‌ها سر به هم آورده و خانه‌هایشان یکی شده بود. به جای دیوار، تلی از آجرهای شکسته و پاره‌های خشت و خرده‌های گچ، روی هم ریخته بود. از پله‌ها پایین دوید؛ خوشحال بود.

توی اتاق آمد. مامانش که برایش چای می‌ریخت، به او گفت که دیشب باد دیوار را خراب کرده است. پدرش که مشغول پوشیدن لباس‌هایش بود، با اوقات تلخی گفت: «همین امروز باید استاد عباس را ببینم که بباید، دیوار را بسازد. به کس دیگری نمی‌شود اطمینان کرد.»

سیروس، برادر بزرگش، که خود را بعد از پدر مرد خانه حساب می‌کرد، صدایش را صاف کرد و گفت: «بله دیگر، تو این دور و زمانه به کسی نمی‌شود اطمینان کرد؛ عجب روز گاری است.»

درست، همین موقع بهمین به دنبالش توی اتاق آمد که برای بازی به خانه آنها بروند. بی آنکه در کوچه را بزند و کسی در را باز کند، یک مرتبه توی اتاق آنها آمده بود. نیشش باز شده بود و یک ریز می خندید. وقتی که در کنار هم راه افتادند و از اتاق بیرون آمدند، بهمین با خنده گفت: «می دانی ناصر؟ دیشب باد آمده دیوار حیاط را خراب کرده!... حالا دیگر می شود همین طوری بیایی خانه ما بازی...»

ناصر هم با خنده و تعجب پرسید: «باد، دیوار را خراب کرده؟! چطوری خراب کرده؟» بهمین گفت: «خوب، خراب کرده دیگر!»

طولی نکشید که همه چیز مهمان بازی شان رو به راه شد. یک قالیچه زیر سایه یکی از درخت ها پهن کردند و چهار زانو مثل آدم های بزرگ، با ادب و اخم کرده، روی قالیچه نشستند. بهمین سماور کوچکش را آتش کرد. ناصر هم مقداری زرد آلو و گیلان از مامانش گرفت و با قاشق خربزه و سیب بهمین، همه چیز شان جور شد و به شادی فروریختن دیوار، جشن مفصلی گرفتند! تازهر که به زور از هم جدا شدند، گفتند و خندیدند و از یکدیگر پذیرایی کردند. وقتی ناصر از حیاط آنها به خانه خودشان آمد، همه چیز را با دهان پر خنده برای مامانش تعریف کرد.

حالا پشت پنجره ایستاده بود و با غصه به حیاط نگاه می کرد. چشم هایش دیگر نمی خندید. لب هایش شل و آویزان شده بود. دلش می خواست بهانه بگیرد و گریه کند. حیاط مثل گذشته از هم جدا می شد. دیواری نو و آجری از میان خانه ها سر بیرون می آورد و آنها را از هم می برد. ناصر می دید که دوباره حیاطشان مثل روزهای اوّل، کوچک می شود؛ خیلی کوچک. با خودش می گفت: «بله دیگر، کوچولو می کوچولو شده، درست مثل یک قفس...». فکر می کرد که دیگر نمی تواند با بهمین و بچه های دیگر گرگم به هوا بازی کند و مثل ماهی های حوض دنبال هم بکنند، به سرو و کول هم بپزند و خنده کنان و نفس نفس زنان دنبال هم از این سر حیاط به آن سر حیاط بدوند و فضا را از فریادهای شادمانی خود پر کنند.

پشت پنجره ایستاده بود و میله های آهنی را با دست هایش می فشرد. مثل بچه ای دو سه ساله، لب برچیده بود. انگار که برای کار بدی، یک بی تربیتی، دعوایش کرده بودند. بغض گلویش را می فشرد و دلش می خواست گریه کند. چشم های پر بغض و کینه اش به دیوار نوساز، به بند او عملی ها خیره شده بود. از همه آنها، از دیوار و بند او عملی ها نفرتش می گرفت.

از حرصش با آنها لاج می کرد و هر چه از او می خواستند یا هر چه از او می پرسیدند و هر پیغامی که برای بابا و مامانش داشتند، همه را شنیده می گرفت. گاهی مشت مشت شن و خاک و سنگ ریزه بر می داشت، به سر و صورت آنها می زد و فراری می کرد.

بارها، او را صدا کرده بودند: «آقا کوچولو، آقا پسر... زنده باشی! یک چکّه آب خوردن برای ما بیاور. بدوبارک الله، خیلی تشنه ایم» اما او اعتنایی نمی کرد. پشتش را به آنها می کرد و می رفت. دلش می خواست همان طور که مشغول بالا بردن دیوار هستند، از آن بالا بیفتند و دست و پایشان بشکند یا دیوار روی سرشان خراب شود و همه شان زیر آن بمیرند. غصّه دار آرزوی می کرد: الهی بمیرند، الهی همه شان بمیرند.

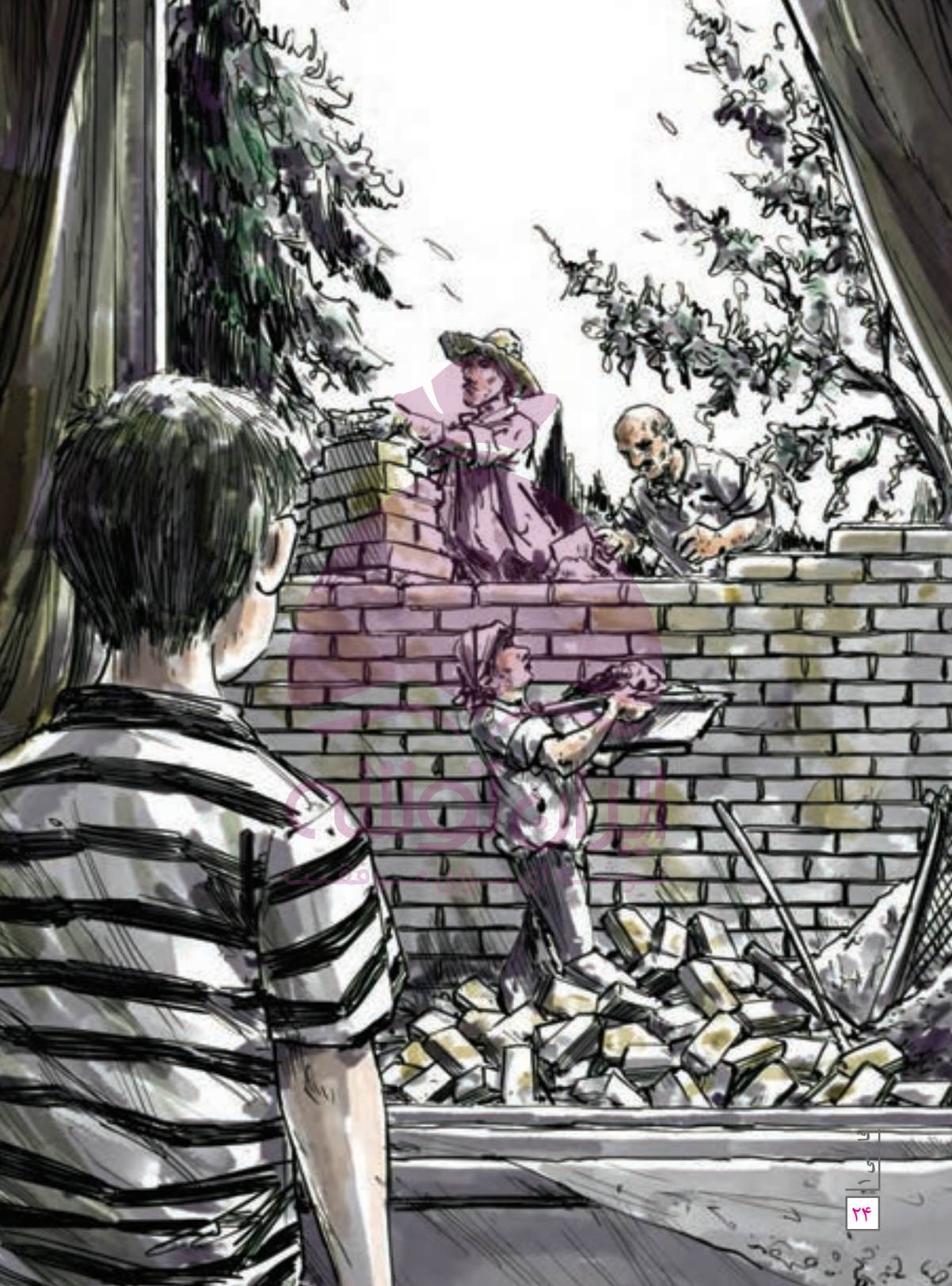
دیگر نمی توانست به خانه بهمن برود. عمله بند آنها و دیوار، راه را بر او بسته بودند. در آن حال که بغض گلویش را می فشرد، چندین بار به طرف در کوچی رفت که خود را به بهمن برساند و بازی شان را از سر بگیرد اما در کوچی بسته بود و دستش به قفل در نمی رسید. با خشم و اندوه به دیوار و عمله بند آنها نگاه می کرد و همه بدبختی خود را از چشم آنها می دید.

هر چه فکر می کرد نمی فهمید چه احتیاجی به دیوار هست و چرا پدرش این همه در ساختن آن اصرار دارد. آن چند روزی که دیوار خراب شده بود، همه آنها راحت تر بودند. آن روزی که مادرش سبزی خشک کردنی خریده بود، مادر بهمن و بقیّه بچه ها آمدند و نشستند و با گاو بخند، همه را تا عصر پاک کردند. مامانش می گفت اگر آنها نبودند، پاک کردن سبزی ها چهار پنج روز طول می کشید. یاهنگامی که مادر بهمن پرده های اتاقشان را می کوید، مامانش به کمک او رفت. تازمانی که دیوار از نو ساخته نشده بود، شب ها توی حیاط فرش می انداختند و سماور را آتش می کردند و او را به دنبال پدر و مادر بهمن می فرستادند.

اما یابیش از آنکه باد دیوار را خراب کند، وضع به این حال نبود. شاید هفته های گذشت که هم دیگر رانمی دیدند. دور هم جمع شدن و گفتن و خندیدن هم که جزء خیالات بود. اگر گاهی هم از دل تنگی، از پشت دیوار یکدیگر را صدا می کردند، مثل این بود که دیوار صدای آنها را برای خودش نگه می داشت و عوض آن، صدایی خفه و غریبه از خود بیرون می داد. جوابی هم که به این صدای آمد، خشک و بی مهر و نارسا بود؛ مثل این بود که دو تا آدم غریبه، زور کی باهم صحبت می کردند یا دیوار آن طرفی باد دیوار این طرفی، سرسنگین حرف می زد.

غریب: دور
مهربان: نزدیک

رما: پیرا
رما: غم



به دیوار نیمه کاره، به بند آسای چاق و گنده و عمله‌ها، به درخت‌ها که باد توی آنها مثل جیر جیرک‌ها «سی سی... سی سی» می‌خواند، نگاه کرد. همه مشغول بودند؛ دیوار مشغول بالا رفتن، بند آسای مشغول ساختن و عمله‌ها مشغول نیمه بالا انداختن. فقط باد بود که بیکار توی درخت‌ها نشست و بود و برای خودش آواز می‌خواند. مثل این بود که دیگر دوست نداشت خودش را به دیوارها بزند و آنها را خراب کند. مثل اینکه هیچ دلش نمی‌خواست به طرف دیوار نوسازِ آجری حمله و ورشود. خوش داشت که آن بالا، روی شاخه درخت‌ها بنشیند و دیوار را تماشا کند و یک ریز خودش را روی شاخه‌ها تاب بدهد.

ناصر زیر لب گفت: «دیگر باد نمی‌آید دیوار را بخواباند؛ دیگر نمی‌خواهد بیاید... دیگر ترسیده.»

دیوار داشت به بلندی گذشته خود می‌رسید. بند آسای عمله‌ها تند تند کار می‌کردند؛ از نردبان بالا می‌رفتند، نیمه بالا می‌انداختند، گِل درست می‌کردند، گچ می‌ساختند، می‌رفتند و می‌آمدند و دیوار بالا و بالاتر می‌رفت.

ناصر هنوز می‌توانست با چشم‌های غم‌زده‌اش، گوشه‌ای از آن حیاط را تماشا کند.

مامانش بی‌آنکه سر خود را بر گرداند، گفت:

—ها... بابات آمده؟

—نه.

—هر وقت آمد، مرا خبر کن.

—کجامی خواهید بروید؟ **پادشاه** ای برای موفقیت

—خواستگاری.

—یا الله، من هم می‌خواهم بیایم.

مامانش او را نگاه کرد و با تعجب پرسید:

—کجا؟

—خواستگاری.

—آها... پس این‌طور! دیگر کجامی خواهی بیایی؟

ناصر ساکت شد. از حرف‌های مامانش فهمید که **التماس** کردنش بی‌نتیجه است و او را با

خود نخواهد بردام. مثل اینکه چیزی به فکرش رسیده است و جرئت گفتن آن را ندارد. مثل اینکه حرفی مانند آتش سرزبانش بچسبده و هانش برای گفتن باز نشود، مدتی این پاوان باشد و به صورت مامانش که سرخ و سفید شده بود، خیره خیره نگاه کرد؛ آخر طاقت نیاورد و گفت:

— مامان! ...

— بفرمایید.

— چرا اینها دارند میان خانه ما و بهمن دیوار می کشند؟

— چرا دارند دیوار می کشند؟ چه چیزها می پرسی! آخر همین طوری که نمی شود....

— چطوری؟

— خانه هامان بی دیوار باشد.

— چرا نمی شود مامان؟

— ای، چه می دانم. دست از سرم بردار. مگر نمی بینی میان همه خانه ها دیوار است؟

— چرا میان همه خانه ها دیوار است؟

— برو بازی را بکن. این قدر از من حرف نگیر، بچه.

ناصر ساکت شد، چیزی دستگیرش نشده بود. مادرش از اتاق بیرون رفت. ناصر برگشت و پشت پنجره آمد و به بیرون، به بند او عمه ها و درخت ها، نگاه کرد. درخت ها، بی حرکت، راست ایستاده و سرشان را به هوا بلند کرده بودند. باد دیگر میان درختان «سی سی... سی سی» آواز نمی خواند و روی شاخه ها تاب نمی خورد. فهمید که باد ترسیده و از میان درخت ها رفته ... در رفته.

دلش از غم و در ماندگی فشرده شد. هیچ کس نبود به کمکش بیاید؛ هیچ کس. جلوی چشم های غم زده اش دیوار مثل دیو ایستاده بود و با خم به او نگاه می کرد. همان طور که با ترس و لرزه دیوار نگاه می کرد، با خود گفت: «آره، مثل دیو است، درست مثل دیو است.» سرشاخه ها و روی برگ ها، آفتاب زرد بوی مهر غروب، مثل صدها فتاری نشسته بود که دسته دسته به آسمان پرواز می کردند. آن وقت مثل اینکه برگ ها و شاخه های تاریک و خالی، برمی گشتند و به او نگاه می کردند. همه به او نگاه می کردند... درها، درخت ها، دیوارها... همه اخم کرده بودند و با او سر دعوا داشتند.

ترسید و از پشت پنجره برگشت و توی حیاط آمد. بایزاری از کنار بنّ او عمه ها گذشت. بی آنکه نگاهی به آنها بکند، به طرف اتاق های آن طرف حیاط رفت. میان راه، یک مرتبه ایستاد و بانگاهی تند و تیز به بندّ او دیوار سفید خیره شد. برق خوش حالی در چشم هایش دوید، دولا شد و دستش را با احتیاط روی پاره آجر پیش پایش گذاشت اما او حشّت سراپایش را فرا گرفت. بلند شد و با دلهره و نگرانی به این ورو آن و ر خود نگاه کرد. هیچ کس متوجه او نبود. خیالش راحت شد. به سرطاس و قرمز بنّای خپّ له ای که در چند قدمی او خم شده بود، نگاه کرد. بعد در حالی که دست هایش می لرزید و رنگش به سختی پریده بود، از نو خم شد و دست راستش را آرام و با احتیاط روی آجر گذاشت و آن را از زمین برداشت و به تندی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. قلبش مثل یک گنجشک اسیر در سینّه او پرپر می زد. یک پایش را به جلو و یک پایش را به عقب گذاشت، دستش را به نشانه سربنّی خپله بالا برد. خوب نشانه گرفت، دستش با پاره آجر در هوا به گردش آمد...

ناگاه لرزشی شدید سراپایش را برداشت. در همان دم که می خواست آجر را پرتاب کند، به نظرش رسید که دیوار ناگهان از جاتکان خورد و با چشم گنده سرخش چپ چپ به او نگاه کرد و به طرفش راه افتاد. تنش رعشه شدیدی گرفت. دستش لرزید و شلّ و بی حس پایین آمد و پاره آجر از میان انگشت هایش روی زمین افتاد. با چشم های بیرون زده گفت: دیو... دیو... دیوار... جیغ کشید و به طرف اتاق فرار کرد. مادرش سراسیمه، سر و پای برهنه از اتاق بیرون پرید و با وحشت او را در بغل گرفت و پرسید: «چه شده؟ چطور شده؟»

ناصر در حالی که سفت خود را به او چسبانده بود مثل بیدمی لرزید، باهق هقّ گریه گفت: «دیو... دیو... آمده من را بخورد.»

دیوار، جمال میر صادقی
(با اندکی تصرف و تلخیص)

سورا

درک و دریافت

۱ اگر این متن را داستانی نمادین بدانیم، هریک از عناصر زیر نماد چه چیزی است؟

۱ ■ بنّ ■ دیوار ■ همسایه

۲ درباره «زاویه دید» و «شخصیت اصلی» داستان توضیح دهید.



ایران توننده

توشه ای برای موفقیت



زندگی ادبیات سمرقند

درس سوم: سفر به بصره

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: شبی در کاروان

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

کارگاه متن پژوهی

درس پنجم: کلاس نقاشی

نوشته ای کارگاه متن پژوهی: مفقیت

روان خوانی: پیر مرد چشم ما بود

کوسه

ادبیات سفر و زندگی

مکمل ۵

در درس نخست این فصل، بخشی از نوشته حکیم ابومعین ناصر خسرو و قبادبان، سراینده قرن پنجم، خواهیم خواند. در این نوشته، ناصر خسرو بخشی از رخدادهای سفر خویش را با ذکر زمان و مکان و شرح جزئیات و توصیف حالاتش خاص، بیان کرده است (سفرنامه). در متن «کلاس نقاشی»، سهبری خاطره‌ای از یک کلاس، دوران تحصیل خویش را با توصیف و چاشنی طنز نوشته است (خاطره نگاری).

سفرنامه‌ها نیز خاطره نگاشت‌ها در حقیقت، بخشی از «زندگی نامه» هستند. آثاری که اشخاص با ثبت خاطرات و گزارش احوال خویش یا شرح رخدادهای روزگار و افکار دیگران بر جای می‌گذارند: «حسب حال» یا «زندگی نامه» خوانده می‌شوند؛ مثلاً «پیر مرد چشم ما بود» بیان حس و حال عاطفی آل احمد است که با زبان صمیمی درباره نیما نگاشته شده است.



حاله
خود فرد نوشته

درس سوم

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک انگلی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سر ما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفر و ختم و از بهای آن درمگی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم، تا باشد که ما را دمگی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک های پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند»، و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب بر فیتیم. کودکان بر در گرمابه، بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند.

ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم و مکاری از ماسی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیر مملکت که او را ابو الفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب، و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مراد آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را ابو زبیر، صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی، شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعه ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نویسی؛ دویم گفتم همانا اورا انصو ر شود که مراد فضل، مرتبه ای است؛ زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال، سی دیوار فرستاد که این رابه بهای تن جامه بدهید. از آن، دودست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر

لذارد
لذارد
اجازه می دهد

مفعول
مفعول
مفعول

مفعول
مفعول
مفعول

نقشه

ومتواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از آل شعبان تا نیمهٔ رمضان آنجا بودیم، و آنچه، آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حق الحق اهل، و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد؛ چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عز و جل، از آزاد مردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند. چون از در، در رفتیم، گرمابه بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند؛ چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قیم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم، هر که در مسخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم، و در آن میانه [شنیدم] حمّامی به یاری از آن خودمی گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم.» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما

آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی

که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جل جلاله و عم نواله،

نامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

سفر نامه، ناصر خسرو

توشه ای برای موفقیت

سفر نامه، ناصر خسرو

نواع که است
فراقی دوری

منه
و موردار
ایم
مغنی
تضمن

وصفی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید. **هم**

معنی اول: فضل در فضل مرتبه ای است دانش

معنی دوم: فضل کرده / بخششی

معنی سوم: فضل داست برتری

۱

۲ جدول زیر را کامل کنید.

واژه	مترادف	هم خانواده
کَرَم	بِعَمی	اَرَام
اِنْعَام	فَضل	نَعْمَت
فِرَاع	اَسَاس	فِرَاع

۳

در زبان فارسی کلمه‌ای اهمیّی با املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروفش گانه زیر در آن باشد:

ع، ء	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
.....
.....

■ اکنون از متن درس، واژه‌هایی را که این نشانه‌ها در آنها به کار رفته‌اند، بیابید و بنویسید.

۴ واژه‌ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می‌شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد امروزی آنها مقایسه کنید.

■ ما را به نزدیک خویش باز گرفت.

■ به مجلس وزیر شدیم.

■ شوخ از خود باز کنیم.

درفتن استناری

باز رفتن / دور رفتن

بگشایم

تصغیر

۵ کاربرد معنایی پسوند «-ک» را در هر یک از واژه‌های زیر بنویسید

خورجینک کدم درمک

قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.
- ۲ دو ویژگی برای نثر درس «سفر به بصره» بنویسید.

ساده / توصیفی

قلمرو فکری

۱ چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

۲ معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرتی کند. ← **تنگ دست**

چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

خواندن نام همه کارها در دسترس

۳ بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط معنایی دارد؟

دوران روزگار به ما بگذرد بسی گاهی شود بهار دگر گه خزان شود سعدی

۴ چگونه از پیام‌نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر بهره بگیریم؟

نابینا برای غم خوشتر است

۵

گنج حکمت شبی در کاروان

«مکان نعره ← نسر سحبه به نظم»



یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای، خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش: «آن چه حالت بود؟» گفت: «بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از پیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

تسبیح کائنات هم‌ی موجودات

دیک

دوش، مرغی به صبح می‌نالید

یکی از دوستان مخلص را

گفت باور نداشتم که تو را

گفتم این شرط آدمیت نیست

* جمله‌ی بعد از لغت ← مفعول

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

مگر آواز من رسید به گوش

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

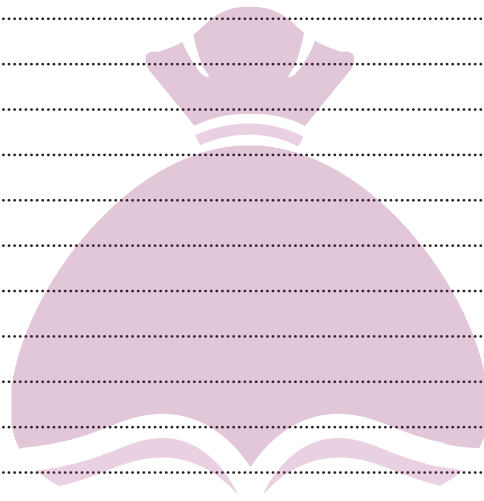
مرغ، تسبیح‌گوی و من خاموش

گلستان، سعدی

تقابل عفو با عمل و صبر

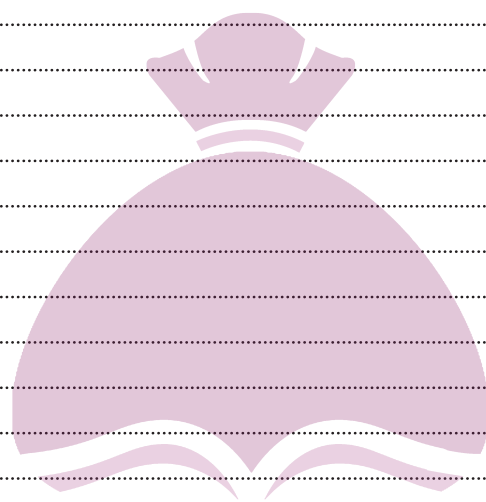
تأثیر بزرگی

تسبیح انسان در اثر تسبیح کائنات



ایران نوننه

توشه ای برای موفقیت



ایران توننه

توشه ای برای موفقیت

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی



قلمرو ادبی

ایران توتلی

توشه ای برای موفقیت

قلمرو فکری

صحنه تیره

زنگ نقاشی، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جایی دگر گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود؛ آدمی افتاده و صاف، سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟! معلم ما، مرغان را گویا می کشید؛ گوزن را رعنارقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست؛ سگ را روان گرفته می ریخت؛ اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

مرغ اولی که معلم داشت *

سال دوم دبیرستان بودیم. اوّل وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم ما. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام برد. معلم ما را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونگاری آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم ما پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پُر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چنند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد؛ حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار، اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم ما فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم و معلم ما آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراح ای آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در بر داشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد.

هنرمندان

حاجت خواند

از اولی
راهنی ۲

دست معلّم از وقت ب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد. به پایین رونهاد؛ از خم کتف و سینه فرارفت و دو دست را تا فراز کله به نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پار تا زیر زانو گرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مرد دمانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کله پاها مانده بود، با سه ماه، و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سراپاش از در ماندگی اش خبر می داد، اما معلّم درنماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانید. شیطنت شاگردی گُل کرد؛ صدازد: «حیوان مچ پاندارد، سم ندارد.» و معلّم که از مخصمه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد.»

معلّم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت، هر جا به کار صورتگری درمی ماند، چاره در ماندگی به شیوه معلّم خود می کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری

ایران، تونته
نوشته ای برای مومقنیت

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ سپهری، برای کلمه «نق» آشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

۲ برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

برآمدگی پشت پای اسب (.....) **ط**

چنبره گردن (.....) **ا**

میان دو کتف (.....) **غ**

۳ املایی بیابید و بنویسید.

۴ نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری جز از پهلو نکشید.

۵ به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

جلد ۱ جلد ۲

۱۵

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند. **عطف**

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

« و » در جمله « الف »، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع « و »،

«**واو عطف**» می‌گویند.

«و» در جمله « ب »، دو جمله را به هم ربط داده است. به این « و » که معمولاً پس

از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «**نشانه ربط یا پیوند**» می‌گویند.

■ اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع « و » نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟
- ۲ دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آنها را بنویسید.

قلمرو فکری

- ۱ از نظر نویسنده، کلاس درس نقّاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟

- ۲ معنی و مفهوم هر یک از عبارات‌های زیر را بنویسید.

■ خَلْفَ صَدَقِ نِیَاکَانَ هَنْزُورُ خُودِ بُوْد.  جَانِشِنِ اَسْتِنِ بِدِرَانِ هَرْمَنْدِ صُورِ بُوْد

- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.

..... ۳

ایران توشه
توشه‌ای برای موفقیت



سیمای سبغ

پیر مرد چشم مابود

روان خوانی

علم برین بریا کردن
غنم بیریق - درش

بار او آل که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسنده گانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. بر روز رنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، ر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» پیش را خواند.

تا او اخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس عالییه خانم رو نشان نمی داد و پسر شان که کودکی بود، دنبال گریه می دود و سر و صدامی کرد.

شما گویم

الم؛ درد، اندوه
ترارفته بود

سیمای سبغ

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه هامان یاد راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

کتاب از بحرین

گاهی هم سراغ هم دیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یاد باره پسر شان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.



ایران توشه

توشه برای موفقیت

سفر / مفرح!

زندگی مرفه پهی نداشتند. پیر مردش در غازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالییه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالییه خانم باز نشستہ شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص، این ده ساله اخیر، و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمدشاعران جوان بود. عالییه خانم می دید که پیر مرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

اما من می دیدم که خود پیر مرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فایده را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش وزندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیر مرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب بزرگ کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اخت شد. همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها

بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما آدر واقع طمانینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراغنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل اینکه پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب

آرامش

دور
غربت
تنگ
زیند

دوری از وطن و وصل رنج غربت و محبت

معاودت
اورا نشاند
غریب

بیت: سه شبهه: ۴

که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هر گز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتري بايد خبر کرد يا دوايي بايد خواست. عاليه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!»

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فالانی! یعنی نیمام از دست رفت؟»

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا.»

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

منور

خاست
نفرخواست

درک و دریافت

۱ استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

«هرچه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامان اُخت شد.»

۲ در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟



۳



ایران توئین

توشه‌ای برای موفقیت

ادبیاتِ عِنا

درس ششم: مهر و وفا

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: حُقهٔ راز

درس هفتم: جمال و کمال

کارگاه متن پژوهی

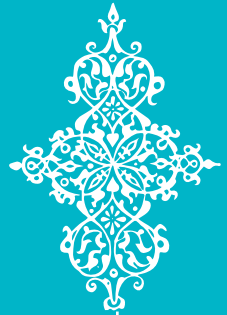
سرشعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها را شکر است

گوشه

ادبیات غنایی

در این فصل متن‌های «مهر و وفا»، «جمال و کمال» و «بوی گل و ریحان‌ها» را می‌خوانیم. موضوع این متن‌ها، بیان عواطف و احساسات شاعر یا نویسنده دربارهٔ دوستی، محبت، عشق، شادی و برخی مفاهیم عمیق عرفانی است. به آثاری که چنین درون‌مایه‌ای دارند، «ادبیات غنایی» گفته می‌شود.

ادبیات غنایی، اشعار و متونی است که احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امیدواری را بازتاب می‌دهد و لطیف بیان می‌کند. در ادبیات فارسی، موضوع‌های غنایی با مفاهیمی همچون: عشق، عرفان، مرثیه، مناجات و گلایه و شکایت، معمولاً در قالب‌های شعری غزل، مثنوی و رباعی و نیز در قالب نثر نوشته می‌شود. ادبیات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزه ادبیات غنایی قرار می‌گیرد.



کلمه مهم «
ادبیات عرفانی»
مهم‌ترین ادبیات
غنایی است!

کارگامتن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید.
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمناچه حاجت است حافظ

تعلیم ز ارّه گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش فیم می پاش ابوسعید ابوالخیر

۲ ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می‌گیرد:
الف) به فعل متصل می‌شود؛ در این صورت، «مفعول» یا «متمم» است.
ب) به واژه‌هایی به جز فعل وصل می‌شود؛ در این صورت، «مضاف الیه» است.
گاه ضمیر، برخلاف موارد «الف» و «ب» در جایگاه اصلی خود قرار نمی‌گیرد و در جای دیگر می‌نشیند؛ به این شیوه کاربرد ضمیر، «جهش» یا «جابه‌جایی ضمیر» می‌گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته «آت» در مصراع اول سروده زیر:

ای بی‌نشان محض نشان از که جویمت؟ گم گشت در تنهر دو جهان از که جویمت؟ عطار
در شعر این درس، نمونه‌ای از «جهش ضمیر» را مشخص کنید.

توشه‌ای برای موفقیت

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
۲ در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می‌برند؟

پیام رسانی

۳ هرگاه، در عبارت یابیتی، یک کلمه‌ای به چند معنای کار رود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید. ایهام، از ریشه «هم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ همان طور که در مصراع «چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم» کلمه «بوی» در دو معنای مختلف «رایحه» و «آرزو» به کار رفته است.

بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

بار ادوی

حافظ

معن /
عم که اه لینه
هم هدایت کنده

مفعول

عالم

قلمرو فکری

۱ با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می‌داند؟

۲ بیت زیر، با کدام قسمت از سروده حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جای پیام سروش

حافظ

توشه‌ای برای موفقیت

۳ از کدام بیت درس، می‌توان مفهوم آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» را دریافت؟

در دست بنده هم ضربه خدایند دارد

۴

گنج حکمت

حَقِّهٔ راز

اسرار: رازها
اصرار: باخار

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

آن مرد باز گشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حَقِّهٔ که کردند و سر حَقِّهٔ محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی.»

شیخ بفرمود تا آن حَقِّهٔ را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقِّهٔ باز نکنی.»

مرد حَقِّهٔ را بر گرفت و به خانه رفت و سودای آتش گرفت که آیا در این حَقِّهٔ، چه سر است؟
هر چند صبر کرد نتوانست. سر حَقِّهٔ را باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای

شیخ، من از توست خدای تعالی طلب

کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما

موشی در حَقِّهٔ به تو دادیم، تو

پنهان نتوانستی داشت؛ سر خدای

رابا تو بگوئیم، چگونه نگاه خواهی

داشت؟!»



اسرار التوحید، محمد بن منور

منور

بان راز
اهل ان
نور ان
راز

درس هفتم

جمال و کمال

از زینب سنی قرآن / حکیم قرآن
زندگی بخشی قرآن

اسنادی

منه

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از

هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

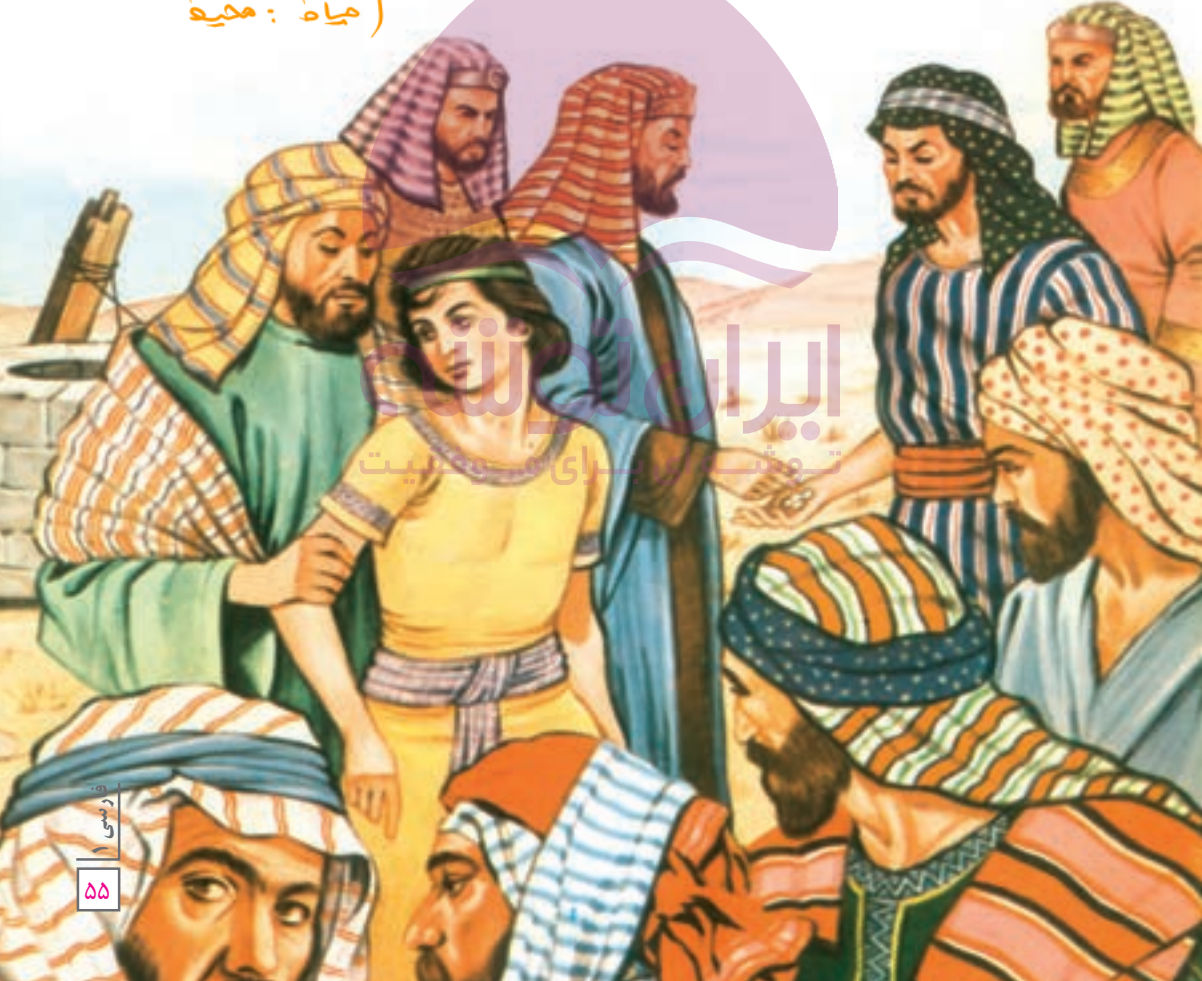
و مثل قرآن، مثل آب است روان؛ در آب، حیات تنها بود و در

قرآن حیات دلها بود.

حیات: زندگی
میا: محیه

وجود دارد

مغیر
آ و ابتری و ایتم
هزار گونه نعمت



غیرسانی ترکیب وصفی اسنادی

مفرد: درمی
جمع: آسایش

در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه‌هاست.
این قصه، عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.
گفته‌اند «نیکوترین» از بهر آن بود که یوسف صدیق، وفادار بود و یعقوب خود اُورابه صبر آموزگار، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبر دهنده از او، ملک جبار بود.

سجع

آموزگار او

امتیازی مفاد

وفاداری / صبر / بی قرار

بزرگی درون / بر ظاهر

صورت: بزرگ / صورت: بزرگ

قصه حال یوسف را نیکوتر از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر توانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

اهمیت درون

مفعول برده / مفعول برده

آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله رشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

«در مقابل بدی، خوبی کردی»

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

بزرگی تقدیر خدا / مکر و عداوت

تفسیر سوره یوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

هنوز

مکر و عداوت / مکر و عداوت

کارگام متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید.
دولت (بخت.....) کریمی (بفروزی.....) لثیمی (بستی.....)
- ۲ کدام قسمت جمله زیر حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.
«نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو.» (است) (معنوی)
- ۳ در فارسی معیار و رایج، برخی واژه‌ها به دو شکل، تلفظ می‌شوند؛ نظیر «مهربان، مهر بان». در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان استفاده کرد اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.
■ در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید.

قلمرو ادبی

- ۱ در بند ششم متن درس، کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟
- ۲ در جمله زیر، دورکن اصلی تشبیه (مشبّه و مشبّه‌به) را مشخص کنید.
«قرآن مانند است به بهشت جاودان.» (بهر) (بهر) (بهر) (بهر)
- ۳ در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟
«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد.»
- ۴ به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیابند و از نظر صامت و مصوت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مُسَجَّج» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.
■ دو عبارت مُسَجَّج از متن درس بیابید و آنگاه سجع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

۱ به چه دلیل نویسنده معتقد است که: «مَثَلُ قرآن، مَثَلُ آب روان است.»؟

۲ کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مَكَرُوا و مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟

۳ هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

■ خدمت‌حق‌کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار

■ صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی

۴ درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.

■ «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.»

■ یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

توشه ای برای موفقیت





ایران توتنه

توتنه ایوانی و موقیبت



اویات پایدار

درس هشتم: پاسداری از حقیقت

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: دیوار عدل

درس نهم: بیداد ظالمان

کارگاه متن پژوهی

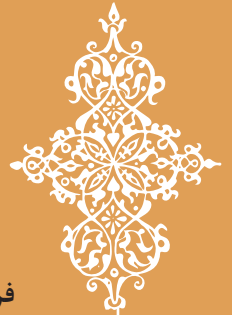
شعر خوانی: همای رحمت

توشه ای برای موفقیت

ایران زمستانه

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که در آنها نویسنده یا شاعر، تفکر آگاهی‌بخش یا انتقادی خویش را دربارهٔ دادگری، عدالت‌خواهی، بیدادگری، ستم‌ستیزی، آزادی و حق‌جویی، بازگویی کند. به این گونه متن‌ها که در حقیقت، فریاد مظلومیت آزادی‌خواهان را به گوش می‌رساند و خواننده را به ایستادگی، مبارزه و سازش‌ناپذیری در برابر ظلم، فرامی‌خواند، «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

ایستادگی در برابر بیدادگری‌های اشخاص و حکومت‌های ظالم در تاریخ همه ملت‌ها دیده می‌شود؛ هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد و استکبار داخلی یا تجاوز بیگانگان بر می‌خیزد، از سروده‌ها یا نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها، ستایش آزادی و آزادی‌خواهی و دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است.



درس هشتم

پاسداری از حقیقت

درختان را دوست می دارم
 که به احترام تو قیام کرده اند
 و آب را دوست دارم **حذف لقی**

نزلت بیرون
 عشق و احترام
 انقلاب و پیام
 امام حسین (ع)

که مهر مادر توست
 خون تو شرف را سرخون کرده است
 شفق، آینه دار نجابت است

و فلق، محرابی است
 که تو در آن
 نماز صبح شهادت گزارده ای

مجان از سخاوت / حسن تعلیل
 سخاوت در راه پاسداری از ارزش
 در شرافت

تزلزل: ابراهیم انجام، بجای آوردن
 کدالم: هر صغری که با نزلت بنامد!!

در فکر آن گودال
 که خون تو را مکیده است

صوم الله
 در نزلت آن گودال هشتم
 کرب
 جلاله است

همچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم
 در حوض هم می توان عزیز بود

از گودال پسر **تسغین، اسفاره، تلمیح**

صرف المكان بالملین
 بگردن جایگاه، به سالن آن است

عزم: تقسیم
عظم: استخوان

عزمت، فنامن دوام جهان شد
← سفین، اسقاره
← علت دوام نداشتن جهان، دروغ
صن تکیلی

منه
که جهان با دروغ می باشد - منه
مجانم
و خون تو، امضای « راستی » است... ← تکیه
منه

تو تها از شجاعت
پسندای امام حسین زید
از حق

گوشه روشن و عیدان تاریخ
امان
اوست
تکیه
تکیه

تو تها از شجاعت
در گوشه روشن و جدان تاریخ ایستاده ای
به پاسداری از حقیقت

و صداقت
شیرین ترین بخند
بر لبان اراده توست
چندان تناوری و بلند

ناتوانی عقل در برابر بزرگی نام حسین

کلاه از سر کودک عقل می افتد
اسقاره، سفین

حقیقت

ایران نوشته

بر تالابی از خون خویش
در گذر که تاریخ ایستاده ای
با جامی از فرهنگ
و بشریت رگزار را می آشامانی

گرسن زهدگ سحر است
و بخت انسان از ظم بندگی

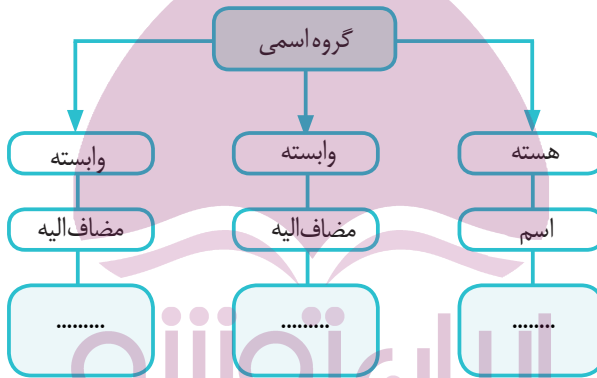
هر کس را که تشنه شطوت است...
اسقاره

گوشواره عرش، مجموعه کامل شعرهای آیینی، سید علی موسوی گرمارودی

منعوم

قلمرو زبانی

- ۱ مترادف و متضاد واژه «رفیع» را از متن درس بیابید.
- ۲ از متن درس، برای نمودار زیر، گروه اسمی مناسب؛ سپس به کمک آن جاهای خالی را پر کنید.



توشه ای برای موفقیت

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه از کاربرد «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ شعر سپید، گونه ای از شعر معاصر است که آهنگ دارد اما آوزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست.
- شعر «پاسداری از حقیقت» را از این دید بررسی کنید.

۳ به بیت زیر توجه کنید.

«بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد

حاصلی بی حاصلی نبوده جز شرمندگی»

حسن تعلیل

صائب

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید به سبب بی حاصلی است. وقتی شاعر یا نویسنده دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند؛ به گونه‌ای که بتواند خواننده را قانع کند، آرایه «حسن تعلیل» پدید می‌آید.

«حسن تعلیل» در لغت، به معنای دلیل و برهان نیکو آوردن است؛ اگرچه این دلیل و برهان، واقعی، علمی یا عقلی نیست اما مخاطب آن را از علت اصلی دلپذیرتر می‌یابد.

■ در کدام قسمت از متن درس «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به متن درس، شاعر چه نوع مرگی را غبطه بزرگ زندگانی می‌داند؟

۲ در متن درس، «عقل» با چه ویژگی‌هایی وصف شده است؟ چرا؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام قسمت از شعر «پاسداری از حقیقت» ارتباط معنایی دارد؟

■ شَرَفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ . (ارزش هر جای و جایگاهی به کسی است که در آن قرار گرفته است.)

دگرگون‌ساز عالم

■ وَ بَدَلْ مُهَجَّتَهُ فَبِكَ يَلِيسَتْ نِقَابَ عِبَادٍ كَمِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ .

(او، حسین (ع)، خوش را در راه تو داد تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات

بخشد.)

{ خونت / با خون بجایم / در بند تو ایستادم
هر دم در روی تو، حسینی منم / دیر سو می‌زیری }

ضمیمه

گنج حکمت دیوار عدل

فهم { عمارت: ابارائی / ساختن
عمار: فرمازوی

حاکم
عامل
بایدکردن.

جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گِل و خشت و سنگ و گچ.

! تریضیر الدین!

سیاست نامه، خواجو نظام الملک نویسی

منورا

ارزش بالای عدالت
مانود می سم



درس نهم

بیدافظالمان

تسخین، اسقاره، لنامه

مه آلود

۱ هم مرگ، بر جهان ثنا نیز بگذرد

هم رونق زمان ثنا نیز بگذرد **نایابواری معرفت**

خجده غم - حکیم - لمع
وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب

بر دولت آشیان ثنا نیز بگذرد **نایابواری معادرت**

مجاز و تقاضا
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام

بر خلق و بر دحان ثنا نیز بگذرد **فراگیری مدد**

دور و آفتاب
چون داد عادلان بر بجهان در بقا نلرد

بیداد ظالمان ثنا نیز بگذرد **نایابواری عدالت و ظلم**

اسقاره
در مملکت پوغزش شیران گذشت معرفت

این **عوجو سگانه اسقاره** ثنا نیز بگذرد **همه چیز ما را بگری**

اسقاره زنده
بادی که در زمانه بسی شمع جا بشت

هم بر چراغان ثنا نیز بگذرد **نایابواری همه چیز**

اسقاره دنیا
زین کاروانسرای، بسی کاروان گذشت

ناچار، کاروان ثنا نیز بگذرد **نایابواری دنیا و همه چیز**

ای **منشتر** به **طلح** **مسعود** خوشن

این **یتاشر** اختران ثنا نیز بگذرد **نایابواری**

بر تیسر جورتان ز تحتل سپهر کنیم

تا سختی کمان ثنا نیز بگذرد **نقص امید و رهایی**

ای تو زمه سپرده به چو بان گرگ **طبع**

این گرگی شبان ثنا نیز بگذرد **نقص امید تمام مهربان ظلم**

اصل: حق و زمان
مخل: شب و حکیم

۱۷ نهادی کسره
مخروف

اصح: ذوات
اصح: نرسوری

بارادری

اسقاره
حالم

اسقاره
اردم

سیف فرغانی



کارگامتن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املایی بیابید و بنویسید.

۲ تفاوت معنایی فعل «کُشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.

گفتا تو بندگان کاو بنده پرور آید **این بردن**

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو **کشت**

استعاره
عبارت

هم بر چراغدان شما نیز بگذرد **حامل بردن**

بادی که در زمانه بسی شمع **بنا بکشت**

۳ برای هر واژه مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.

ناصر خسرو

هر که گیرد عنان مرکبش، از **طوع** و **حسن**

بر در **بخت** بد فرود آید **طالع**

باشد به قدر همت تو اعتبار تو **ابن یمین**

همت بلند دار که نزد خدا و خلق **اعتبار**

اونق

قلمرو ادبی

۱ قافیه وردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.

۲ در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

۳ به بیت زیر توجه کنید:

برکن زبن این بنا که باید از ریشه بنای ظلم برکنند محمدتقی بهار

در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به

«بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مشبّه (ظلم) را حذف کرده

و فقط مشبّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به

این تصویر خیال‌انگیز، «استعاره» می‌گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی شود.
 مثال برای حذف «مشبّه به»: خورشید شکفت.
 «خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی های گل است که به
 خورشید نسبت داده شده است.
 ■ در بیت پنجم، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.
 سیف الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در
 آتش بیداد مغولان می سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان
 و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده ای انتقاد می کند.

۲ در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد
 مردم حاتم در روزی حاله و ظلم

۳ از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.

الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَيَوْمٌ عَلَيْكَ. اسی مفتخر به طابع. امام علی (ع)

کل نفس ذائقة الموت هم در جهان / سوره آل عمران، آیه ۱۸۵

۴ سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خدایان خاقانی
 چون داد عادلان به جهان در بنا کرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

۱ / منادی معذرف / کسی نه
 علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را! منده
 که به ماسوا کفندی همه سایه هم را همه موصودا جز خدا
 دل اگر خدا شای همه در رخ علی بین مجد از وجود
 برو ای گدای مسکین در خانه علی زن منادا
 به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من منبت نام
 به جز از علی که آرد پسری ابوالعجیب منبت نام
 که به ماسوا کفندی همه سایه هم را انام علی ای
 به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را عالمه شاف
 که نگین پادشاهی دحد از کرم گدا را مجانزه از دست
 چو ایسر توست اکنون به ایسر کن مدارا؟ توسعه بیرون ز نثار
 که علم کند به عالم شمس دای کربلا را؟ کشمیر در بودی

ایران توننه

توشه ای برای موفقیت



چو به دوست عهد بندد ز میان پاک بازان
 و علی که می توان که بر سر برد وفا را؟ **موفاد لر بودن**

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
 متحترم چه نامم شه ملک لافتی را؟ **جو انور کک مع**

چرخم چو لای هر دم، نوای شوق اوردم؟ **صنعت منقول**

«همه شب در این امیدم که نیم صبحگاهی
 که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را **حافظ**

۱۰ ز نوای مرغ یا حتی بشو که در دل شب
 به پیام آشنایی بنوازد آشنا را **عاقه**

شاید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار)
 غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا **منا**

تصنیف استعاره استعجاب

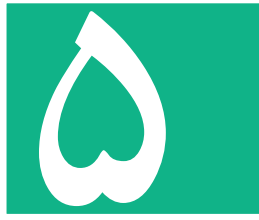
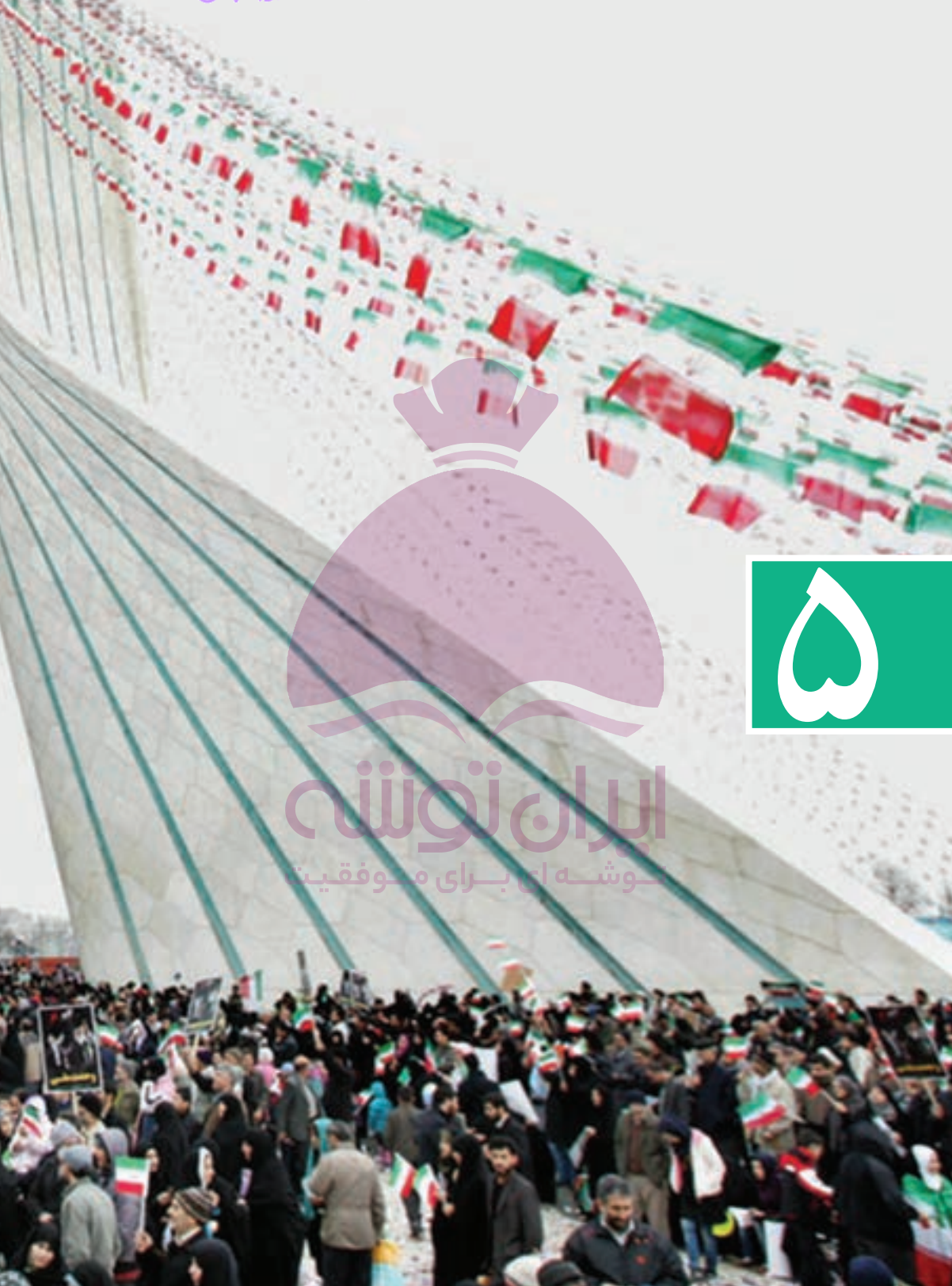
از صافقا
 از نواغی مهر
 در میان است
 از زبانی
 کف و رعایت
 معصوم
 راز و نیاز سبانه

ایران توننه

توشه ای برای موفقیت

درک و دریافت

- ۱ شاعربه کمک کدام ویژگی های زبانی، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟
- ۲ در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟



ایران تونل

گوشه ای برای موفقیت

ادبیا انقلاب اسلام

درس دهم: دریا دلان صف شکن

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: یک گام، فراتر

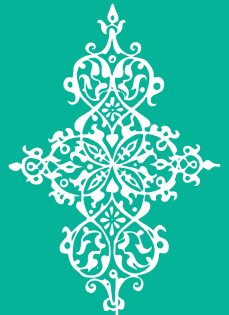
درس یازدهم: خاک آزادگان

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: شیرزنان ایران

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری — فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند. نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل می‌خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منشی انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.

نوشته‌ای برای موفقیت



درس هشتم

دریادلان صف شکن

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ارون درود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیه ارون درود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه ارون درود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند. (۱) دل (۲) وایه مگر ایهام

بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه ارون درود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما اوای از حق الناس!» و تو به ناگاه دلت می لرزد: آیا وصیت نامهات را تنظیم کرده ای؟

از یک طرف، بچه های مهندسی جهاد، آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سگ آن دارها قایق هایشان را می شویند و با ذقعی عجیب همه چیز را واری می کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه ارون حمل کنند و بچه ها نیز همان بچه های صمیمی و بی فکلو متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و اینجا و آنجا می بینی... اما ادر اینجا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند، اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

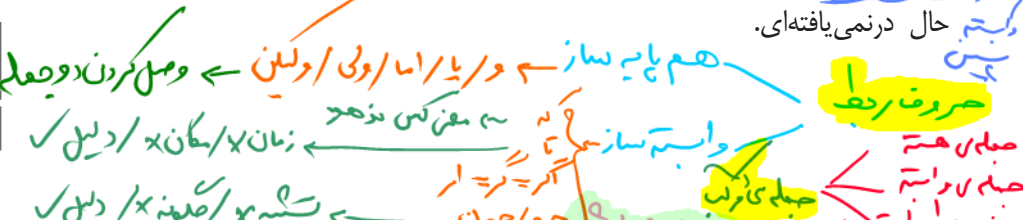
خود حسابی

در یاد / اما / روی / اولین / هم پایه ساز

تاسم / رنگ ساز / معنی زمان / نباید بدهد

حق امانت / هشتم

فارسی ۱



و من / و من / و من / و من / و من / و من

در این جا و در این لحظات، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می خواهی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک معازة گمنام، در یکی از خیابان های دور افتاده مشهد لیبیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی: عشق.

هم پایه ساز / و کب ساز / هفت بهمن / و اسبه سینه / و اسبه سینه



اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینها که یکدیگر را آغوش گرفته اند و اشک می‌ریزند در یاد لان صف شکنی هستند که در شیطانی را از عیب و وحشت می‌لرزاند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آیینۀ تجلی همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا اینجا جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه کناره‌آروند صبح هنوز فضا از نم باران آکنده است، اما آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. پیش از همه فضا را در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)، به آب زدند و خطا را گشودند و آن گاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروندر روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی‌غرور، بعد از شبی پرحادثه باز می‌گردند، و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از بین‌الکرولایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دائم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد. دشمن در برابر ایمان جنود خدایت که به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می‌آیند؛ حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن خیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟! کجا از مرگ می‌هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق

جزر و مد

جزر و مد

آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به چپه‌ها می‌شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل» وفاداری، عبّاس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود؟ اینها که نوشته‌ام، وصف حال رزمنده‌ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین‌دارش نشان می‌دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی‌اش، که با باد این سوی و آن سوی می‌شود، نشانهٔ مردانگی است و اینکه او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟:

«مبادا امام را تنها بگذاری!»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن، بردهٔ ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای.

در زرن آن آتش شدید، بولدورچی جهادخاکریزمی زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جامی کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می‌شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمندهٔ روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می‌سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته‌اند و خاک، مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می‌گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانهٔ پهنشان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم‌داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می‌دهد. آنها تاریخ آیندهٔ بشریت را می‌سازند و آیندهٔ بشریت، آیندهٔ الهی است.

منه

نهاد

۳۲۱

عَلَم : پرچم، بیرق، درفش
 اَلْغَم : غم، اندوه

مرتضی آوینی، به نقل از مجلهٔ ادبیات داستانی

دعوت به
 تواضع

کارگاه متن‌پژوهی

قلمرو زبانی

۱ پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید و بنویسید.

مترادف واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

ریا و صمیمی (..... **نیسان**، **فاموشی**)

ب تلف

۳ به جمله‌های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) اینها در یادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزاند.

به جمله‌**ا**و **ل** که یک فعل دارد، «**ساده**» و به جمله دوم، که بیش از یک فعل دارد، «**مرکب**» می‌گویند.

جمله «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته‌اند: **به طوری که یکی از جمله‌ها بدون دیگری ناقص است:**

جمله **مرکب**، معمولاً از یک جمله پایه **(هسته)** و یک یا چند جمله **پیرو (وابسته)** تشکیل می‌شود؛ بخشی که **پیوند وابسته ساز ندارد**، **پایه است**.

پیوندهای وابسته ساز عبارت‌اند از: «که، تا، چون، اگر، زیرا، برای، اینکه، به طوری که، هنگامی که ...»

جمله «ب» را از این دید بررسی می‌کنیم:

- **جمله پایه یا هسته:** اینها در یادلان صف شکنی هستند.

- **جمله پیرو یا وابسته:** (که) دل شیطان را از رعب و وحشت می‌لرزاند.
پیوند وابسته ساز

■ حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

نکوهس ظلم نیری
و غفلت

- ۱ هر قسمت مشخص شده، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟
حسرت نبرم به خواب آن مرداب / آرام درون دشت شب خفته است
- ۲ در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.

«آفتاب فتح در آسمان سینۀ مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

عجیب مقبوله شب

- ۱ نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْغُيُوبُ» (سوره رعد، آیه ۲۸) بهره گرفته است؟
در معرفه مآلکوب مجاهدان

- ۲ درباره ارتباط محتوایی متن «دریادلان صف شکن» و این سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.

نکوهس ظلم نیری
سایر نکوهش

- حسرت نبرم به خواب آن مرداب
دریایم و نیست باکم از طوفان
- کآرام درون دشت شب خفته است
دریا همه عمر خوابش آشفته است

- ۳ چرا نویسنده معتقد است که «همۀ تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ درود نین و عاشورا اینجا است.»؟

- ۴

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، قُرّبان، قرآن برخواندند و مردم بسیار درآمدند. چنانکه هیچ جای نبود.

معرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از

آنجا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: « وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ

آلِ أَجْمَعِينَ »؛ و دست به روی فرو آورد و

گفت: «هر چه ما خواستیم گفت، و همه

پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آنچه

هستید، یک قدم فراتر آید.» کلمه‌ای

نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم

کرد مجلس را.

اسرار التوحید، محمد بن منور

منور



۱ بزنج، گرگشی خاک من، دشمن من
 ۲ ایلم، گر بنوی، یہ م تر بدوزی
 ۳ می توانی ز قلم زبانی
 ۴ من ایفانی ام آرنام شهادت
 ۵ پنذار این شعلہ ہر وہ گردد
 نہ تمیہ و سازش، نہ تکریم و خواہش
 کون رود خلق است، دریای جوشان
 من آرادہ از خاک آزادگان
 جز از جام توحید هرگز نوشم
 بجوشد گل اندر گل از گلشن من
 جدا نای ای خیم، سر از تن من
 تو عشق میلن من و چمن من؟
 که د از من افروزد از مدفن من
 بتازد بہ نیرناک تو، توسن من
 مہ خوشم خستہ شد خرم من
 گل صبری پرورد دامن من
 زنی گر بہ تیغ سمت گردن من
 سپیدہ کاشانی (سرور اعظم باکوچی)

کوبسان مجاز سر زمین منارا
 مفعول بود
 مفعول
 مجاز وجود
 است
 حذفا معنوی
 حذفا معنوی
 مجاز سر زمین
 آزادگان
 حذفا معنوی



کارگامتن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید. *بغیربسته / غمگین*
- ۲ بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید. *بغیربسته / غمگین*
- من ایبرانیم آرمانم شهادت است تجلی هستی است جان کندن من *نهاد / گزاره / نهاد / گزاره / نهاد*

نهاد	گزاره

قلمرو ادبی

- ۱ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید. *قالب: کلم / قالب: هجری، سپهر*
- ۲ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟ *سوزن / شعله*
- ۳ گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنا بر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جایی می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می‌پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند. *رسانا: شیوا / رسانا: عنم، انزه*

این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می‌گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که

نهاد همه جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

قلمرو فکری

۱ در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟

۲ مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زبرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

ادیب الممالک فراهانی

۳ در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

جاودانی صحرا

تجلی هستی است جان تنومند

۴

توشه ای برای موفقیت



کتاب را با احساس دوگانهٔ اندوه و افتخار و گاه از پشت پردهٔ اشک خواندم و بر آن صبر و همّت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینهٔ یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیرهٔ عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پرشمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.

این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاً صاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آمادهٔ شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. از دحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی، همهٔ کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزهٔ آمبولانس‌ها و صدای هشدار حملهٔ هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حملهٔ هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازهٔ شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سرفراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جابه‌جا کنند.

ترجمه
توضیح

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلاًش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، در کش نمی‌کنی.

کم‌کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه‌خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، تو جهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی‌ها.

- اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

- الله اکبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین‌ها رساندند من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ «آنها شیشهٔ ماشین را با فنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود در آمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم در آوردم، در حالی که حکم مأموریت‌م را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

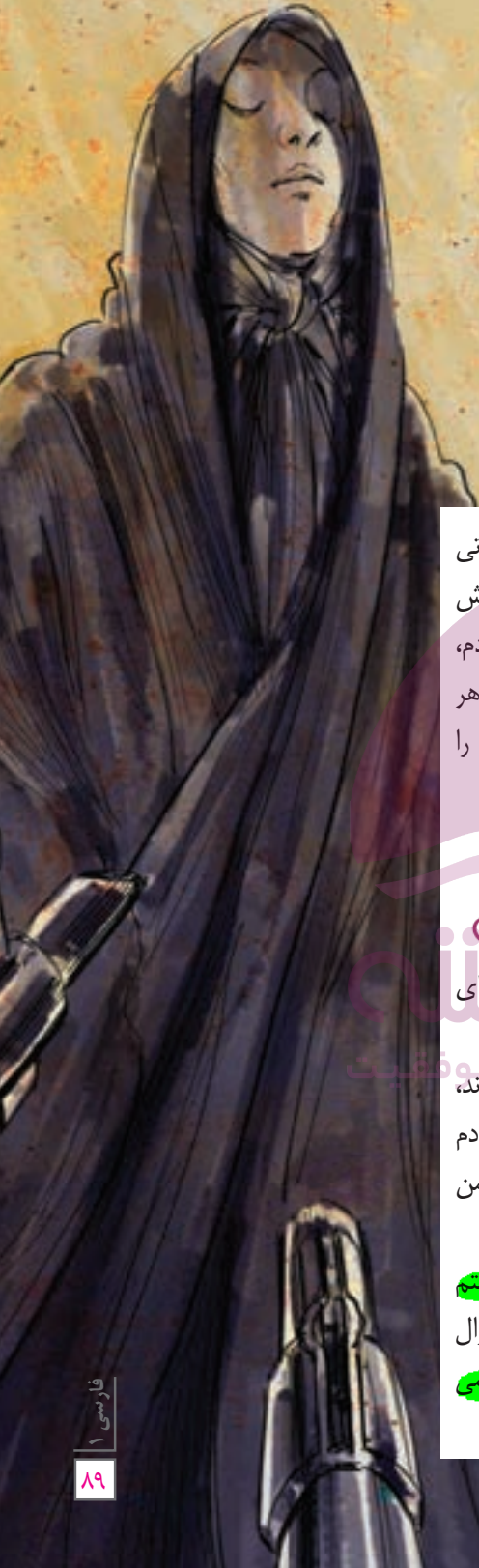
افسر عراقی متوجه که کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده‌ای زیر کلاه، انگار که به کشف بزرگی رسیده‌است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را به دام انداخته‌اند. در حالی که از خوشحالی

اسیر: رتار
عصیر: مشاب
ایگر: راهی استی



در پوست خود نمی گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من با کنجکاوی حرکات و حرف های آنها را گوش می دادم و دور و برم را می پاییدم اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه « بنات الخمينی » و « ژنرال » را در هر جمله و عبارتی می شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می گه؟

گفت: می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم.

گفتم: ما مددکار هلال احمریم. ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: « زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند. »

از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطر آفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنت الخمينی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد، اما از سرنوشت مهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهای یعنی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم راه گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و دایمی را سیم محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان اورا همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با و داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلِت چیه؟»

با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتمان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم. صفت مبرم دایمی را سیم ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها!

صبح روز بعد با صدای همه‌ممه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجان نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟ از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجان نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت **خمر** **س الخمینی** (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این **فضای ظالمانه** و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، **هواخوری** لباس‌های **صخیم** و **استین** بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت **ضربات** کابل‌ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه در دورنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختم. گویی در دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشنا تر و **جد** اب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در **قاب** بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن، بوی تنم را» **آرزوی بزرگت به وطن**

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با **هیئت صلیب سرخ** انجام شد. با آمدن این **هیئت شور و هیجان** زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های **کاغذی** می‌شد. **اسرابا** این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاکستان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه بنویسید؛ فقط با خانواده **احوال** پرسی کنید.»

من هم، تمام **حواسم** به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر **توضیح** و ترجمه رانه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا **مطمئن** شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می‌کردم. بهرد **فطرات** اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می‌کشیدم. نامه بوی پدرم را می‌داد؛ بوی **اسطوره** زندگی ام را؛

بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شریتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

«نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.»
خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... .

زمان آمارگیری لغتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشانند و آنها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از اُسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشسته بودند. فرمانده اردوگاه درحالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَنْ عَآلِي الصِّدَام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «لَا نَبْرَا» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطوح این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و

می خوابیدیم و زندگی می کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتیم و فهمیدیم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتیم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آنها با این کلمات زندگی می کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم.

چگونه می توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می کردم و صبح می دیدم، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم! اگر چه این رنج، مراسم ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دو باره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و توان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یادیک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر کرسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد.» از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک پسر کرسی را بکنم، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

هنرمند

درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟





ادبیات حماسی

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: عامل و رعیت

درس سیزدهم: گر دآفرید

کارگاه متن پژوهی

شعرخوانی: دلبران و مردان ایران زمین

گوشه کوزه‌شنا

ادبیات حماسی

در این فصل، دودرس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلیران و مردان ایران زمین» را خواهیم خواند. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند. حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و خدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) درمی‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک‌اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه، تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، مورخ ملت به شمار می‌آید. بنابراین، هر حماسه چندویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و خرق عادت.



داستانی : مجموعه‌ای از حوادث

قهرمانی : در آن صحنه‌ها میهن یک قهرمان است قدرت باطنی است

ملی : فرهنگ، آداب و رسوم یک ملت است در فن کاربان / این نسخه فرق عادت است : در آن صحنه‌ها با اعراف ملت عمر و لای زان / سجع



درس دوازدهم

رستم و اشکبوس

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو و در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود. سپاه توران به یاری سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیخسرو و رستم را به یاری می خواند. اشکبوس پهلوان سپاه توران به میدان می آید و مبارز می جوید. یکی دو تن از سپاه ایران پای به میدان می نهند، تا سرانجام، رستم پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن نبرد تن به تن است که در آن طنز گوئی و چالاکی و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

کتاب از پارسه

بدل

نبرد تن به تن

همه ساز

ز بهرام و یوان، همی برگذشت **مربیع** **نزل** **عطف**
 خروشان دل خال **مفوض** **اسفاره**
 به جوش آمده خال بر کوه و سنگ **حذف فاعل**
 که گر آسمان را باید سپرد **مفعول برائی مفعول گفت**
 انجام کار می

خروش سواران و اسپان زدشت **فعل**
 ساعد ز خون بود **فعل**
 با رومی خورشید، رنگ **فعل**
 لشکر چنین گفت **فعل**
 گرز و کنگد آوری **فعل**

به ایراتلان، تنگ و بند آوری **فعل**
 همی بر خروشید، برسان کوس **فعل**
 سر هم نبرد اندر آرد به گرد **فعل**
 همی گرد رزم اندر آمد به **فعل**
 برآمد ز هر دو سپه، بون و کوس **فعل**
 مجاز از همدا

دلیری کجا نام او اشکبوس **فعل**
 بنمود ز ایران، نبرد **فعل**
 بشد تیز، رخام با خود و گبر **فعل**
 برآویخت زخام با اشکبوس **فعل**



تولیدی

وصف

کافه رفتن ندارد

تعداد

۱۰ گرز لان، دست برداشکبوس

بیرون کشید
برآهنت زخام، گرز گران

چو زخام گشت از کثانی سوه منده

ز قلب پناه اندر آشت طوس

برآشت و با طوس گفت

قلب په را به آیین بدار

لمان به زه را به بازو گلند

خروشید: کاکه مرد رزم آزماکے

کثانی بخندید و منده منقول بماند

بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟

تصمتن چنین داد پانخ بدوے:

پیاده، ندیدے که جنگ آورد

۲۵ هم اکنون تو را، ای نبرده سوار

پیاده مرا زان فرستاد، طوس

زمین آهینن شد، پھر آهوس

غنی شد ز پیکار، دست سران

پنچید زو روی و شد سوی کوه

بزد اسپ، کاید بر اشکبوس

خام را جام باده است بخت

کلم کارزار، کلم کارزار

بند کمر به بزد تیر چند

ثو بار جاکے حریف طهیدن

عنان را گران کرده او را بخواند

تن بی سرت را که خواهد گریست؟

چه پرسی گزین پس نیننی تو کام

زمانه مرا پیکار ترک کرد

به کشتن دچی سر به بیکارگی

که ای میخده مرد بدخا جوے

سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟

پیاده، پیاموزت کارزار

که تا اسپ ستانم از اشکبوس

صن تعیل علت واقعی پیاده بودن رسم، خسته خن است

سلاج ← سلاج / منزع ← مزاج / صجبه ← مجاب

انگبین

جمال

صفا فانه

نیغم همی (ج) فوس و مزج تقصیر / تصرف
 بین تا هم اکنون، سر آری زمان ← معقول
 کسان را به زه کرد و اندر کشید آماده تیر اندازی شدن

کفانی بدو گفت: با تو سلج بحداد
 بدو گفت رستم که تیر و کمان
 امتحان و صفت و صفت
 چو نازش به اسپ گرانایه دید

۳۰ کی تیر زه بر بر اسپ اوی
 که اسپ اندر آمد ز بالا به روی
 که بنشین به پیش گرانایه خفت
 بخندید رستم به آواز گفت

زمانی بر آسانی از کارزار
 سزدگر بداری، سرش در کنار
 تنی لرز لرزان و رخ، سزدوس
 تهنمت بدو گفت: بر خیره خیر

دو حرف ایام بر آمدیم تیر
 رستم (ب) آنکه ببارید تیر
 همی رنج داری تن خویش را
 تهنمت به بند کرد برد چنگ

دو باهری و جان بداندیش را
 گزن کرد یک چو با تیر خندگ
 نخاده بر او چار پر عقاب
 به شست اندر آورده، تیر خندگ

چو آب
 کمان را بالید رستم به چنگ
 بزود بر و سیه اشکبوس
 کفانی هم اندر زمان، جان بداد

چنان شد که گفتی ز مادر نژاد معنی بودن درد
 فصل نیست لا

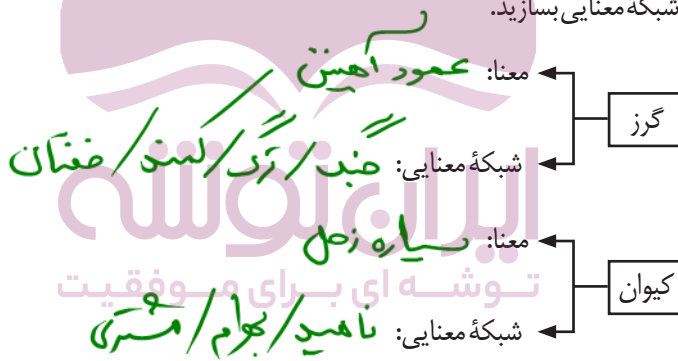
۴۰ کفانی هم اندر زمان، جان بداد

شاهنامه، فردوسی

قلمرو زبانی

۱ بیت زیر را پس از مرتب‌سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.
 بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر **رفت**

۲ وقتی می‌گوییم «بهار» به یاد چه چیزهایی می‌افتید؟
 درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می‌رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می‌آیند؛ به این گونه شبکه‌ها یا مجموعه‌ها «**شبکه معنایی**» می‌گویند.
 اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.



۳ در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «**متمّم**» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:
سراجم حبیبم / از بالا به کسی رسیم
 به جمشید بر، تیره گون گشت روز **نمّه** **کهار**
 همی کاست زو، فرّ گیتی فروز فردوسی
 در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمّم پیدا کنید.

۴ گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می‌شود؛ مانند:

سلیح ← سلاح
مزج ← مزاج

رکاب ← رکیب

حجاب ← حجب

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «ممال» گفته می‌شود.

چند نمونه «ممال» در متن درس بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایی هر یک از عبارت‌های زیر را بنویسید

عنان را گران کردن: **ایستادن و توقف کردن**

سر هم نبرد به گرد آوردن: **سکست دادن و کشتن حریف**

۲ یکی از آداب حماسه، **جز خوانی** پهلوانان دوسپاه است. کدام ابیات درس می‌توانند نمونه‌هایی

از این رجز خوانی باشند؟

۳ هر گاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگ‌نمایی شود، در زبان ادبی به این

کار «**اغراق**» می‌گویند. این آرایه در متن‌های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:

شود کوه آهن چو آدریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی

از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.

۴ در کدام ابیات، **لحن** بیان شاعر، طنز آمیز است؟

قلمرو فکری

۱ چرا رستم از رهام برآشفت؟

۲ به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟

۳ بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.

۴ از دیدروحي-روانی چه ویژگی‌هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می‌بالیم؟

صند و برتری برتر رستم
ایمان

صمیمانه
پایه این درس

حاکم و مردم عادی

عامل و رعیت

گنج حکمت

تأخیر در مجازات مستلزم

صفت مهم مانع صفت مهم
ولایت

ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت، بر رعیت دست می‌کند و ظلم روا می‌دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.»

گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت ترا چه سود دارد؟»

پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سر گریه باید هم اول برید

نه چون گوسفندان مردم درید

دفع به مردم ظلم / فرستادن به ظالم

نشر اسفند به تقم

گلستان، سعدی



درس سیزدهم

گردآفرید

پهلوان شیرزنی حماسی ملی ایران

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با

اینکه در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضور کوتاهی دارد، بسیار برجسته و یکی از

گیرا ترین زنان شاهنامه است. در سپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی

در جستجوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام

سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره

در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ

امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد

میان سهراب و هجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد

او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژ نشینان را

سراسیمه می سازد. تا گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند، و بر می آید و خود به نبرد او

می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دودری می گیرد:

که سالار آن انجن، گشت کم
همیشه به جنگ اندرون نامدار

زمانه ز مادر چمن ناورد
که شد لاله زار گشت به کردار

گر بر میان، بادپایی به زیر
اسب

چو آگاه شد دختر گزدهم
زنی بود بر سان گروی سوار

نام او بود «گردآفرید»
چنان گشتش آمد ز کار هجیر

پوشید درج سواران جنگ
فرود آمد از دژ به کردار شیر

صفت عالی
عفت X بیان دزد
رطب X

منه

هم پای ساز

منه

کوب ساز

منه

منه

منه

منه

منه

منه

دو حرف اضافه برای استعجاب
بیش سپاه اندر آمد چو گرد

پوخته رعد خروشان یکی ویله کرد

عاز از بچلوانان

دلیران و کار آزموده سران

بخنید و لب را به دندان گزید

پوخته زخت کندگن او را بیدید

بهارت بالای تیراندازی
بند مرغ را پیش تیرش گذر

چو راست، جنگ سواران گرفت

برآشت سحراب و تیز اندر آمد به جنگ

که بر سان آتش همی بردید

را پر از تاب کرد

بدخواه او چاره گرد به جنگ

زره بر برش، یک به یک، بردید

یکی شیخ میز از میان برکشید

نشت از بر اسپ و بر خاست کرد

پنچ ارو روی و برگاشت زود

به خشم از بجان، روشایی ببرد

سپرد : رهاردن / رواندازی

دو حرف اضافه برای استعجاب

بیش سپاه اندر آمد چو گرد

که گردان کدام اند و جنگ آوران

چو سحراب شیراوشن، او را بیدید

بیامد دمان پیش گرد آفرید

کمان را به زده کرد و بشاد بر

تیرماران گرفت

نگه کرد سحراب و آتش تنگ

سحراب را دید گرد آفرید

را سوی سحراب کرد

برآشت سحراب و شد چون پلنگ

بزد بر کمر بند گرد آفرید

بر زمین پشید گرد آفرید

بزد نیفز او به دو نیم کرد

به آورد با او بنده نبود

سجده، غسطن، اژدها را سپرد

سپرد : که کردن

بکبسان

قوله

کبسان

امادی بر جمل

گمایان از ره کردن

عصابت + رعد

عنان: دانه لب
سنان: سر نیزه

جناس

تسلسل + قرار

فهرستی ۱
۱۰۵

۲ فریب

۲ وفایمانه

چو آمد خروش ار به ننگ اندرش
رحا شد ز بند زره موی اوی

بجینید و برداشت خود از سرش
درشان چو خورشید شد روی اوی

بدانت سحراب کاو دختر است

سر و موی او از در انحر است

گشفت آمدش گفت از ایران سپاه امنا
ز فتراک بگشود پیمان کند

چنین دختر آرا به آورد گاه؟
پیداخت و آمد میانش به بند

بدو گفت کز من رهساری بجوی

چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟

نیاید به دادم به سان تو گور

ز چنگم رهساری نسایی، شور

بدانت کاویت کرد آفرید

مر آن را بز از چاره درمان ندید

بدو روی بنمود و گفت «ای دلگیر

میان دلیران به کردار شیر،

دو لشکر، نظاره برین جنگ

برین گرز و شمشیر و آهنک

کنون من گشایم چنین روی و موی

سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

که با دختری او به دشت نبرد

بدین سان به ابر اندر آورد کرد

کنون لشکر و در بر فرمان تو بت

نیلد بر این آشتی به جنگ جنت

عنان را پیچید گرد آفرید

بسیاند به درگاه در، گزدهم

همی رفت و سحراب با او به هم

تن حمت و بسته، بر در کشید

در دره بستی و نیگلسن شدند

پُر از عشم دل و دیده خونین شدند

ناراحتی بسیار

که بیساخت
XX بیساخت

هو سعیدی و نرین

دستی در هیچ فعلی در بست
بناسیه به حذف مقنوی

بنت - فریب

لرینده جلا کرد از بند

فرار زیبارانه

فارسی ۱

آزار: رنج (ایضا نکست)

مسه مجاز و تضاد

پر از درد بودند، برنا و پسر

آزار: ماه رومی ز آزار گد آفسید و خیر

پر از غم رب از تو دل انجمن سخا

مفعول گامی کنول شیرزن

نیاید ز کار تو بر دوده شک

هم ضد هم زید که هم رزم جستی هم افون و رنگ

بباره برآمد سپه بگرید

بخنید بسیار گد آفسید

چنین گفت کای شاه ترکان چین

چو سهراب را دید بر پشت زین

هم از آمدن هم ز دشت نبرد

چرا رنج گشتی، کنون بازگو

رخ نامور، سوی توران کنی

تو را بخت آید که فرمان کنی

«خورد گاو لدان ز پهلوی خویش»

نباشی بس این به بازوے خویش

شاهنامه، فردوسی

مسه مجاز از زور بازو

وقت با و از روی نادانی، زیاری بخورد، زور در رسته هر گود

سوال ۳ مکرر نظری

سبب رسیدن از دایته های خود

مفهوم کاربردی

دشمن طردن آمدن بر او

۶۷

از ماست که بر ماست



ایران پژوهشگاه

توسعه پای موفقیت

قلمرو زبانی

- ۱ به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید. بیرون آوردن / جدا کردن / بالا بردن و ...
 - ۲ دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد. بادیا - اسپ - کمن
 - ۳ در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییری می‌کند؛ مانند: «سپید ← سفید».
 - از متن درس، نمونه‌ای از تحول شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.
- اسپ ← اسپ

قلمرو ادبی

- ۱ واژگان قافیه در کدام بیت‌ها، در بردارنده آرایه جناس اند؟
 ۲ (مفهوم عبارت‌های کنایی زیر را بنویسید.
 (.....) افتاب را سپیدارها برد
 (.....) بیسوی توران بر برد
 رخ نامور سوی توران کنی
- ۳ یک مَثَل از متن درس بیابید و دربارهٔ معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به
 کَل، معادل آن بنویسید. انتهای ص ۱۰۷
- ۴ و حکم ده خدا، دو مَث
 امثال

قلمرو فکری

۱ دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ، چه بود؟

۲ معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید. **عدم توانایی مبد بالحب / قرار کردن**

به آورد با او بسنده نبود بیچید از روی و برگاشت زود

۳ فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟ **گیزن / نیدل**

۴ «**حماسه**» در لغت به معنای **دلآوری و شجاعانه** است و در اصطلاح ادبی، شعری است

با ویژگی‌های زیر:

■ داستانی،

■ قهرمانی، **مدرت بالا** ← **رسم یا رسمه** اورا **نصف کرد**

■ قومی و ملی، **رسم دست ها و فرمت یک ملک** ← **در فتح کاویان**، **مبد لجه**

■ حوادثی خارق العاده. **انگاز در کید و گزین** ← **آمن لبعغ / عمر با ای زال / روین تن بودن**

■ بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیر زنان» مقایسه کنید.

۵

@farsi-ehsan



شعرخوانی دلیران و مردان ایران زمین

نغز: نیلو
نقص: سنگتن

این خاک جان پرور تابناک

۳۰ صحن

دگر باره ایران، پر آوازه شد

و زین خاکت جان پرور تابناک

کنام پلنگان استوار

کز آن خیره شد دیده روزگار

دلیران جنگ آور روز کین

ص ص ص

ص ص ص

سجاعت و مردان ایران

چو هنگامه آزمون تازه شد

از این خطه نغز پدram پاک

از این مرز فرخنده مدخیز

دگر ره، چنان شد هنر آشکار

دلیران و مردان ایران زمین



خروشان و جوشان به کردار موج
 به مردی به میدان نهادند روی
 که اینان ز آب و گل دیگرند
 آتش فرمن بدانندین صدم ایم
 بداندیش را آتش خرمن اند
 زکس جز خداوندشان بیم نیست
 تسخیر / اسطوره
 فلک در گلفتی ز عزم ثبات
 عزم: اراده
 عظم: استخوان
 ثبات را چه باور یزدان بود
 باور گما
 ماله

منه از آمدند از کران فوج فوج
 جهان شد از ایشان پراز گفتم و گوی
 نگهبان دین، حافظ کشورند
 دشمن سینه تیر
 زهنت وقت ارض
 ابداد و رسوم
 خدنگی کران بر دل دشمن اند
 محارز اسفند
 ایام تنایب
 به فرهنگشان حرف نیکم نیست
 پس ملک، آفرین گوی ززم ثبات
 هم او مرثسا را نگهبان بود
 ند نگهبان
 محمود شاهرخی (جذبیه)
 ماله

@farsi_ehsan

درک و دریافت

- ۱ کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- ۲ یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.





ادبیات داستانی

درس چهاردهم: طوطی و بقال

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: ای رفیق!

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

کارگاه متن پژوهی

درس شانزدهم: خسرو

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: طزاران

ادبیات داستانی

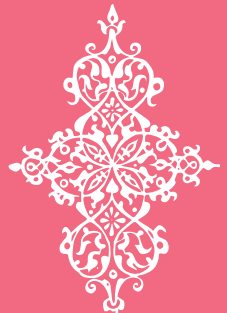
گوشه کوزه‌شمار

در این فصل، متن‌هایی را می‌خوانیم که به شیوهٔ داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت‌لحن، مان، مکان و زاویهٔ دید و... پدید می‌آیند؛ «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همهٔ آثار روایی را در بر می‌گیرد، یعنی هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجانند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درون مایه (محتوای آن) بیندیشیم.

امله ← حایه با مایع استباه برمه نسود



درس چهاردهم

طوطی و بقال

دو صد دانست ← اندازی X
بود بقالی و وی برا طوطی ای

در دکان بودی گنجهان دکان
منه

در خطاب آدمی، ناطق بدی
سغن لو
بخت از صدر در دکان سویی گریخت
بالای

از سوی خانه بیاید خواجاش
۲ ضری

دید پر روغن دکان و حاسه پرب
۳ جنزی با مفعول رسته
روزی چندے سخن کوتاه کرد
مفعول مسنه (رزدانه)

ریش برمی کند و می گفت: «ای دریغ
۴ گزین (سغول) هنادا
دست من بشکسته بودے آن زمان
۵ مفعول
۱۰ حدیه ها می داد هر درویش را
بعد سه روز و سه شب حیران و زار
می نمود آن مرغ را هر گون گفت
جولتی ای سر برهنه می گذشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان

صدر: بالا
صدر: لیاه

فهرسه

ماضی استمراری

خوش نوایی، سبز، گویا طوطی ای
صدا زده X
تسفی X
مافز استمراری
نکته: حرکتی با همه سوداگران
اصنام X X

در نوای طوطیان حاذق بدی محاربت در لغت
ماعر

شیشه های روغن گل را برینخت
بر دکان بشت فارغ، خواجوش
اسوده
فارغ: اسوده
فارغ: جدا شده

بر سرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب
سنه
مرد بقال از ندامت آه کرد
مفعول (اوارو)

کافقاب نعمتم شد زیر میخ
کسبیه
رفت (عبارت است)

چون زدم من بر سر آن خوش زبان
وصف
تا بیا بد نطق مرغ خویش را
کرب سباز

بر دکان بشته بد نومیدوار
مفعول
تا که باشد کاندرا آید او به گفت
اصنام تناسیب

با سر بی مو، چوپشت طاس و طشت
وصف
بانگ بر درویش زد که: «هی فلان
صدا

کتاب سباز

کرب سباز

اصنام X X

فارغ: اسوده
فارغ: جدا شده

اسفاره (بخش لغت)

ظرف (طشت)
تناسیب

عجیل



۱۵ از چه، ای گل، با کلان آیمچی؟ **تو کلک از شیشه روغن ریختی!**
از قیاس خنده آمد حلق را **مخلد** کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را
کار پاکان را قیاس از خود گیر چه ماند در نشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد **زین سبب گمراه شد** **زین سبب گمراه شد**
هر دو گون زبور خوردند از حسل **مغز** **مغز** **مغز** **مغز** **مغز** **مغز**
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب **زین یکی سرگین شد وزان، مشک ناب**
هر دو نی خوردند از یک آبخور **آبخور** **آبخور** **آبخور** **آبخور** **آبخور**

میان تمام
 میان قیاس و قیاس
 "۲۷"

صد هزاران این چنین **اشباه** بین
 چون بسی **ابلیس** آدم روی هست
 پس به هر دستی نباید داد دست

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی
اشباه: ماشها
اشباع: حابه
فرب قام بخوردن
پرفتن از ظاهر نبرد
دقت در انتخاب

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

- ابر **مغ** (.....)
- آسوده **فارغ** (.....)
- چیره دست **حاذق** (.....)
- مردان کامل **اببال** (.....)

۲ درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را **متر** تا بیابد نطق مرغ خویش را **مفعول**

۳ درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید. **معامله / فرود / در گذشته / مثال**

۴ پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را

دارا باشند، بنویسید. **ماتد - مثل / محوس - مایه و س**

قلمرو ادبی

۱ کنایه‌ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

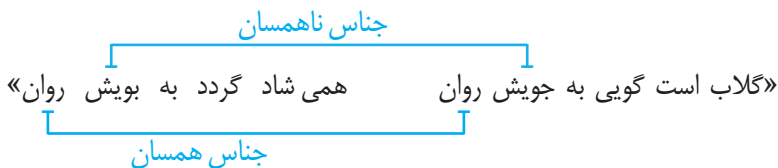
۲ مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است.

تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان‌تر به خواننده انتقال دهد.

■ اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

۳ در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه

جناس ناهمسان (ناقص) را در بردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ‌گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، **جناس همسان (تام)** را پدید می‌آورند؛ مثال:



■ از متن درس، نمونه‌هایی برای انواع جناس بیابید.

قلمرو فکری

۱ بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

هر دو نی خوردند از یک آبخور / این یکی خالی و آن پُر از شکر

۲ مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می‌دارد؟

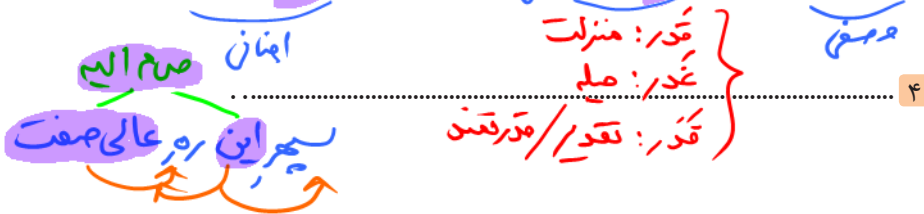
چون بسی ابلیس آدم روی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست

۳ استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقل» بسنجید.

معرفت زین جا تفاوت یافته است / این یکی محراب و آن بت یافته است

چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این رم‌عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش **امان** باز یابد در حقیقت صدر خویش عطار



گنج حکمت ای رفیق!

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابله‌ی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود. **خطره** **مانر منکر** عزیزى بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده‌ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟»

عیسی گفت: «ای رفیق! کُل اناءٍ

یترشح بما فيه، از کوزه همان برون تراود

که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و

از من این صورت می آید. من از وی در

غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب

می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم

و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

صورت: نکل **سورت: تندی**

اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

معموم ۱۷



A series of horizontal dotted lines for writing.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

درس شانزدهم

خسرو

تمام این مدّت سه سال

ربیع

نویان

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدّت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلّم برای خواندنِ انشا، خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچهٔ من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحهٔ سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمرهٔ بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

رسانا؛ نیرا؛ رانا؛ نغم

ربو

هم پایش زد

واقلاً سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور، متون ادبی و ضابّ الصّیّبان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ

بدل

ناظمی

می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت. یک روز میرزا مسیح‌خان معلّم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحهٔ سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سرو دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح‌خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می شدم، در کُنج خلوتی از بَرزن، دو خروس را دیدم
 که بال و پَر افراشته، در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «بَرزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از
 این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود

(صحبت هم مائه محاوره)



خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود. **صن آمیزگی**

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستیم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتیم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دل راحت نشستیم و شکمی سیر نوش جان کردم: «امامی از بدسگال پس از خوردن پس از بدسگال» به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح خان با چهره گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فروبرد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنه‌دار کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر اینکه، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس، عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه اینها گذشته اصلاً به چه حق، خروس های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت؛ مگر در ریاضی که «کمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

غالب: پیروز
غالب: عقل

تسلیم شد
بصداقت
بیان داشت

بمد

تفصیل

تفصیل

عروانی
هلیم
طعم

غذای خوب

آرامش را من پس از نابودی دشمن
بما را از زمان

عدم تسلط

من خانوادهٔ خسرو را می‌شناختم. آنها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی‌مادر شد. پدرش آقا رضاخان، توجهی به تربیت او نداشت؛ فقط مادر بزرگ او بود که نوهٔ پسری‌اش را از جان و دل دوست می‌داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نماز خوان، مقدّس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشانند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعداد های خداداد خسرو، آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می‌گفت؛ زیاد هم می‌گفت اما به قول نظامی «خشت می‌زد» زنگ قرآن که می‌شد، تا پایش به کلاس می‌رسید، به خسرو می‌گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می‌خواند.

خسرو، موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس‌ها رد می‌شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش، شش دانگ خواند:

«اُشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری»
 مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد. خسرو همچنان می‌خواند و مدیر از پشت در گوش می‌داد و لذت می‌برد که خود، مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

زنگ اول، نقشی داشتیم. معلم نقشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود، دفتر نقشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره!».

ضمیمه
سزنی بخادمی

مطلع: ذات
تبع: پیروی

هسته / با فصحی / با فصحی

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم، دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مریجات».

معلوم شد مادر بزرگش مریا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود. خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مریای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مریا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و بالذات تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که «شکر نعمت، نعمت افزون کند».

گفتم خسرو، آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود. خسرو بی‌میل نبود که دنبال موسیقی برود؛ ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آنکه خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم - مدرسه مانه کلاس بیشتر نداشت - کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آنکه نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره‌هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد؛ پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی‌دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان ششک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکي و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند - این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت - به طوری که در مسابقات سال بعد با

(تأثیر دوست و رفیق بد)

رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی‌الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» **تریاک**ی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره **تکیده‌اش** بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پر **فروغش** چون چشمه‌های خشک شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. **خدای من!** این همان خسرو است؟! **مادر** **جد**

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از **ته‌چاه** در می‌آمد، با **زهر خندی** گفت: داد نزن؛ «**من گوش استماع ندارم، لمن تقول**». فهمیدم که هم شده است. با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه **دوق و قریحه** و استعداد ادبی او خشک نشده بود و **می‌تراوید**. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست.»

گفتم: «خانه ات کجاست؟»

حسن امیری آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

قضا بقدر
نرا؛ جند
غدا: خوانی

رب سار
تاسد سونوست

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید **قضا** همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خداحافظی، راه خود گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت، که خسرو در گوشه‌ای، زیر **پلاسی مندرس**، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و **قریحه** را با خود به زیر خاک برد.

وصف

عبدالحسین وجدانی

رب سار
همای سار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ برای هر یک از واژه‌های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم‌آوا» بنویسید.
- قضا: سزوست
■ مغلوب: شکست خورده
- غزا: مَبْد / غذا: خوراک
مغلوب: وارونه
- ۲ از متن درس، هفت واژه مهم املايي بياييد و بنويسيد.

- ۳ از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه‌های مناسب بیاييد.
- ساده: انجمناس ص ۱۲۷
■ مرکب:

قلمرو ادبی

- ۱ مفهوم هر یک از کنایه‌های زیر را بنویسید.

- باب دندان بودن: مطابق میل بودن
■ سپر انداختن: تسلیم شدن
■ مرد میدان بودن: حریف طهي / مومي بودن
■ لنگ بودن کُमित: ضعف دانستن

- ۲ یکی از شیوه‌های طنزنویسی، تقیضه‌پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه‌هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیاييد.

۳ آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می‌گویند. نمونه‌ای از آرایه تضمین را در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدن کم‌نشین که صبحت بد گر چه پاکی تو را پلید کند
 آفتابی بدین بزرگی را لکه‌ای ابر ناپدید کند

سنایی

تأثیر هم‌نشینی
با بدن

۲ به سروده‌های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی

دارند؟

کبوتری نه دل را آسین نغواهد دید -----
 هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام
 چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

من گوش استماع ندانم لمن نقول -----

۳ اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

۴

طراران روان خوانی

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزّی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید.

سه طرار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بز را از مرد بزدم. **دنبال** دیگری گفت: این سهل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سهل است، من جامه‌های او را بیاورم.

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید، و گمان می برد که بز، برقرار است.



عجیب

آن دیگر بر سر کوچه تنگ، استاده بود. چون آن مرد برسید، گفت: طرفه مردمان اند مردمان این دیار، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست، بز را ندید. فریاد کرد که بز را که دید؟

طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزى داشت و در این کوچه فروشد.

آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز را بطلبم.

طرّار گفت: بر خود منت دارم، و من مؤذّر این مسجدم و زود باز آی.

آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد بر آورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار گفت: صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از اینجا برآوری.

پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد.

طرّار، جامه و دستار برگرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

لطایف الطوائف، فخرالذین علی صفی

درک و دریافت

- ۱ به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟
- ۲ درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.





ادبیات جهان

درس هفدهم: سپیده دم

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: مزار شاعر

درس هجدهم: عظمت‌نگاه

کارگاه متن پژوهی

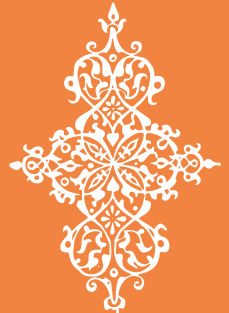
روان خوانی: سه پرسش



از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.

م‌الیم‌الدین



درس هفدهم

سپیده دم

مفعول تو را «جنوب» نامیدم ← عجزی بامقول و منه

منادا آرزو دادن سرزمین
سَفِین / اسفاره

ای که ردای حسین را بر دوش
و خورشید کربلا را در بر داری
ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

✓ منادای مفعول ✓
✓ سرزمین جنف ✓
شهادت

ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین ص ۳۱۱
پیوند خورده ای

ای سرزمینی کز خاکت

خوشه های گندم می روید (اسفاره از تنه مبارزان)
و پیامبران بر می خیزند.

تو را جنوب نامیدم

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده ای
ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای
ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده ای
ای روزهای عاشورا!

اسفاره / سفین

تو را جنوب نامیدم ← منادا زبونی

تو را آبها و خوشه ها ← نقاد دوام نسل

و ستاره غروب نامیدم ← نقاد امید

تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن
و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

نامیدن
در معنای هدایت کردن
عجزی بامقول و منه

کم مجاز از استان





عاشق معنی صفت

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم
تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

تو را جناب نامیدم
ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

منادای معترف

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد
ای چون ستاره فروزان

عجایب از مبارزه

ای چون شمشیر درخشان

بگذار بوسه زینم بر شمشیری که در دستان توست

اجازه دادن

بگذار گرد و خاک قدم‌هایت را بگیریم

م السلام

@farsi-ehsan

ای سرور باران‌ها و فصل‌ها،

تو را عطری نامیدم که در غنچه‌ها خانه دارد

سقفین - استاره

تو را پرستو نامیدم

ای سرور سروران،

ای برترین حماسه!

دریا متنی نیلگون است

تلمیح

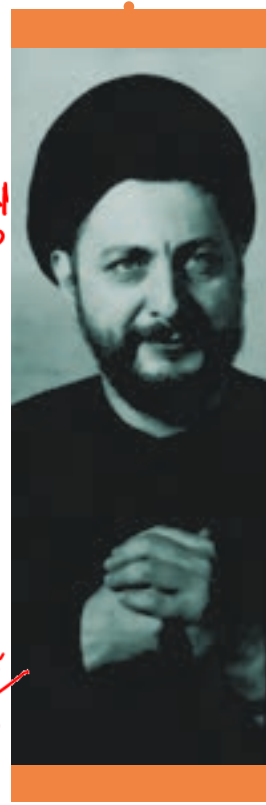
که علی آن را می‌نویسد

مفعول

و مریم هر شب، روی شن‌ها

معنی

به انتظار مهدی می‌نشیند





و گل‌هایی را می‌چیند
 که از انگشتان شهیدان می‌رویند

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را
 از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد
 که «**معرکه**» خوانده می‌شود.
 روستایی که با «صدر» ش، با سینه اش
 از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

سقف
اسقار

① نام روستا ✓
 ایچام تناسب ←
 ② میدان صید (دفاع) تناسب
 ① نام مبارک ✓
 ایچام تناسب ←
 ② سینه (سینه) تناسب

سرورم! ای سرور آزادگان!
 در زمانه سقوط و ویرانی
 جز تو، کسی نمانده است **اندو** - **باغ اندو**
 که در زندگی ما نخل و **عنب** و **تاکستان** بکار
 جز تو کسی نمانده است؛

مگر تو!
 مگر تو! **امانز اسقاری** (امید مائه خانهای دارای در است)

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

فرمول امانز اسقاری
 ② مائه - دارای ① است
 در امید
 ① ②

سمفونی پنجم جنوب، **وار قبانی** (۱۹۹۸-۱۹۲۳ م)

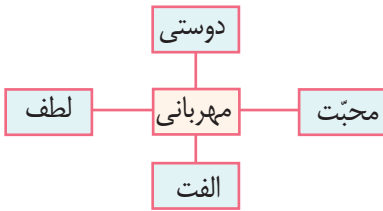
متنوم (با کاهش و اندکی تغییر)

کارگاه متن پژوهی

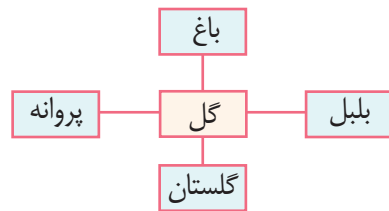
قلمرو زبانی

۱ به نمونه‌های زیر، توجه کنید.

■ بر پایه هم معنایی (ترادف)

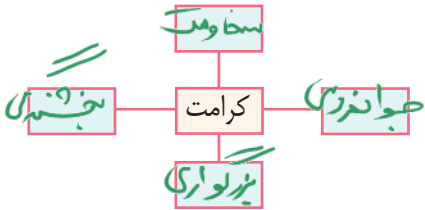


■ بر پایه تناسب (همبستگی)

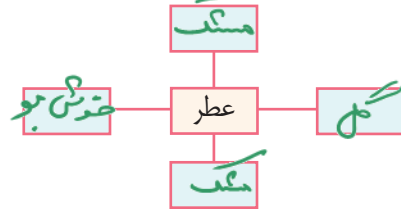


■ اکنون بر پایه نمونه‌های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

(ب) ترادف



(الف) تناسب



۲ از میان موارد زیر، ترکیب‌های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس، هسته هر یک را

مشخص نمایید. **آهانی روشن آهانی روشن**
 «ستاره غروب، سرور آزادگان، مسافر دیرین، ماهی دریا، برترین حماسه»

۳ در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

مَد مَفْعُول مَالِه مَعْرُوف مَتَم مَالِه

قلمرو ادبی

۱ مصراع‌های زیر را با توجه به آرایه‌های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

■ ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران بسی

■ ای کشتی‌های صیادی که مقاومت پیشه کرده‌اید! تشخیص = استعاره

■ بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست کنایه از امانت

۲ کدام واژه مشخص شده، «استعاره» به شمار می‌آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد/ ای چون ستاره، فروزان» سجی

۳ شاعر، «باران‌ها» و «فصل‌ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟ نمادی حرفی درشت

۴ کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می‌کند،

سبب زیبایی و دلنشینی سخن می‌شود و آرایه «مراعات نظیر» را پدید می‌آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تر نانی به کف آری و به غفلت نخوری

باینات در خدمت انسان
سعدی

بب ساز مجاز بب ساز مجاز از روزی

■ از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید.

قلمرو فکری

۱ دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

انقلاب حضرت مهدی (عج)

برین / پیوند خورده‌ای

۲ در سرودهٔ زیر:

«ای سرزمینی کز خاکت / خوشه‌های گندم می‌روید / و پیامبران برمی‌خیزند»

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ **جنوب لبنان**

ب) مقصود شاعر از مصراع‌های دوم و سوم چیست؟ **کدام مبارزان / مکه‌س بودن این خاک**

۳ از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید. **و ستای که در با صوم...**

«تو را سپیده‌دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم»

۴ قبّانی در این بخش از شعرش بر چه نکته‌ای تأکید دارد؟ **پیروی از راه امام حسین (ع)**

«ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری ...»

@farsi_ehsan

۵



گنج حکمت مزار شاعر

م الرضی نخارم!

وصف

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود. از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور، پس از آنکه شهر **توس** را گشود، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشاید:

اسرار: رازها
اصرار: پافشاری

خواست: اراده
خواست: بلند کردن

«مزار شاعر غرق در گل بود.»

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی تاتار - آنجا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی

مقولان

منقول: معمولند

آهین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

«گور ستمگر غرق در خون بود.»

فرانسوا کوپه



ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می‌خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد.

کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خودت بپردازی.

ناتانائیل، هر آفریده‌ای نشانه‌ی خداوند است اما هیچ آفریده‌ای نشان دهنده‌ی او نیست. همین که

آفریده‌ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می‌گرداند.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید، و «نایافتنی» است و تو ناتانائیل، به کسی

مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می‌رود که خود به دست دارد. هر جا بروی،

جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل، همچنان که می‌گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ

مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست ای کاش «عظمت» در نگاه تو باشد و نه در آن

چیزی که بدان نگاه می‌کنی. ندش مثبت

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت. اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که

روشنایی سفر به فاسفر. راست است که ما را می‌سوزاند اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان

می‌آورد، و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت‌تر از برخی جان‌های دیگر

سوخته است. سفتی سفال و ابرش عندی

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه! چه می‌شد اگر می‌توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به

آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می‌نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

معنی ابرش نگاه جدید / روشن بینی

کمد به مردم

معنی امنی

اسقاره / سفین

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده‌ام که انتظار می‌کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار جاده‌ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا برمی‌خاست. زمین از خشکی ترک بر می‌داشت؛ گویی می‌خواست پذیرای آبی بیشتر شود. آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می‌آید، باش و جز آنچه به سویت می‌آید، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می‌توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می‌آید؟

ناتانائیل، تنها خداست که نمی‌توان در انتظارش بود در انتظار خدا بودن، یعنی دریافتن اینکه او را هم اکنون در وجود خود داری. تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرود به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می‌شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت درآید. سرچشمه همه دردسرها تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی‌دانی که از آن میان کدامین را دوست‌تر داری و این را در نمی‌یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است. توجه با اصل زندگی

برای من «خواندن» اینکه شن‌های ساحل نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم که پاهای برهنه‌ام آن را حس کنند؛ به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است. هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده‌ام که بی‌درنگ نخواستسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل‌انگیز است!

■ مائده‌های زمینی و مائده‌های تازه، آندره ژید

دوری از هوس

پذیرش تقدیر

در انتظار خدا
دوری از خدا

دوری از ظاهر
تقریب برای شناخت واقع

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کدام واژه‌ها، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۲ در زبان فارسی، نشانه‌هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می‌زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه‌ها «**نشانه ندا**» می‌گوییم. اسمی که همراه آنها می‌آید، «**منادا**» نام دارد؛ مانند «ای خدا!».

گاهی **منادا بدون نشانه به کار می‌رود**؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

■ یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

۳ در جمله زیر، نقش دستوری واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

منادا نهاد مفعول

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
آسمان را دیده‌ام که در انتظار سپیده‌دم می‌لرزید. ستاره‌ها یک یک، رنگ می‌باختند.
چمنزارها غرق در شبنم بودند.

۲ در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

۲ نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

۳ هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

■ به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
هر چه زیباترین لطفی ...

سعدی

■ بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد
راست است که ما را میسوزاند ...
سستی ← از سعدی مولوی

■ غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را
هر آفریده‌ای نشانی خداست ...
حضور خدا در همه جا فروغی بسطامی

۴ کدام عبارت درس، با مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْابْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ» (انعام،

آیه ۱۰۳) ارتباط معنایی دارد؟
هر آفریده‌ای نشانی خداست اما هیچ آفریده‌ای نشان
دهنده‌ی او نیست.

۵ جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد.» را با سروده‌ی زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

حسبت اندیشی

«چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.»

۶ در متن زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟

من «خواندن» اینکه شن ساحل‌ها نرم است، بس نیست؛ می‌خواهم پاهای
برای

امسانی و تجربه‌ی شعری که مبتنی بر احساس نباشد،
ام این نرمی را حس کنند؛ به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد،
برهنه

۷ بیهوده است.

روان خوانی سه پرسش

وصف وصفی امانی **مربط به** **وصفی** **امید**
یک روز این فکر به سر تزار افتاد که اگر همیشه بداند چه وقت باید کارها را شروع کند، به چه چیزی توجه کند و به چه چیزی بی توجه باشد و مهم تر از همه، بداند که کدام کارش بیش از همه اهمیت دارد، در هیچ کاری ناموفق نخواهد بود. پس در سرتاسر قلمرو خود چاووش در داد که هر کس به او بیاموزد که چگونه زمان مناسب برای هر کار را تشخیص دهد، چگونه ارزشمندترین افراد را بشناسد و چگونه از اشتباه در تشخیص مهم ترین کارها جلوگیری کند، جایزه ای بزرگ به او خواهد داد.

وصف مردان اندیشه ور به دربار تزار رفتند و به پرسش هایش پاسخ های گوناگون دادند. برخی به نخستین پرسش تزار چنین پاسخ گفتند که برای تشخیص بهترین زمان انجام هر کار، باید برای کارها برنامه های روزانه، ماهانه و سالانه تهیه کرد و آنها را موبه مو اجرا نمود. آنان گفتند که این، تنها راه تضمین انجام هر کار در وقت مناسب آن است. برخی دیگر گفتند که از پیش تعیین کردن زمان انجام کارها ناممکن است و مهم این است که انسان با وقت گذرانی بیهوده، خود را آشفته نسازد؛ به همه رویدادها توجه داشته باشد و کارهای لازم را انجام دهد. گروه سوم معتقد بودند که چون تزارها هیچ گاه به جریان رویدادها توجه نداشته اند، شاید هیچ شهروندی به درستی نداند که هر کار را در چه زمانی باید انجام داد. چهارمین گروه گفتند که **ایزنان** در مورد برخی کارها هیچ گاه نمی توانند نظر بدهند؛ زیرا شخص بی درنگ باید تصمیم بگیرد که آنها را انجام بدهد یا ندهد و برای تصمیم گرفتن، باید بداند که چه پیشامدی رخ خواهد داد و این کار تنها از جادوگران برآید. پس، برای دانستن مناسب ترین زمان انجام هر کار فقط باید با جادوگران رای زد.

پاسخ فرزندانگان به پرسش دوم تزار نیز به همین اندازه گونه گون بود. گروه اول گفتند که او بیش از همه، به دستیاران حکومتی اش نیازمند است. گروه دوم بر این عقیده بودند که وی بیش از همه به کشیشان نیاز دارد. گروه سوم گفتند که او به

زمان: وقت
زمان: همان بودن
نقشه دادن

پزشکان خود بیش از همه محتاج است و گروه چهارم معتقد بودند که نیاز تزار بیش از هر کس به جنگاوران خویش است.

در پاسخ به سؤال سوم تزار در مورد مهم‌ترین کارها، گروهی دانش‌اندوزی را مهم‌ترین کار جهان می‌دانستند؛ گروهی دیگر چیره‌دستی در نظام را و گروه سوم پرستش خداوند را. چون پاسخ‌ها ناهمگون بودند، تزار با هیچ کدام موافقت نکرد و به هیچ کس جایزه‌ای نداد. آنگاه تصمیم گرفت که برای یافتن پاسخ درست پرسش‌هایش با راهبی رای زند که در فرزانی نام‌آور بود.

راهب در جنگل زندگی می‌کرد؛ هیچ‌جا نمی‌رفت و تنها فروتنان را نزد خود می‌پذیرفت. پس، تزار جامه‌ای ژنده پوشید و پیش از رسیدن به کلبه راهب از اسب فرود آمد و تنها با پای پیاده، به راه افتاد و محافظانش را در میان راه گذاشت.

وقتی به کلبه رسید، راهب در جلو کلبه‌اش باغچه‌ای بست. همین که تزار را دید، سلامش گفت و باز بی‌درنگ به کندن کرت پرداخت. راهب، ضعیف و باریک میان بود و وقتی بیلش را به زمین فرو می‌برد، اندکی خاک برمی‌داشت؛ به دشواری نفس می‌کشید.

تزار نزد او آمد و گفت: «ای راهب فرزانه، نزد تو آمده‌ام که به سه پرسش‌م پاسخ دهی: یکی این که، کدام فرصت را برای شروع کارها از دست ندهم که اگر دهم پشیمان شوم؟ دوم این که، کدام کسان را برتر شمارم و به آنان توجه کنم؟ آخر این که، کدام کار از همه مهم‌تر است و بیش از همه باید به انجامش همت کنم؟»

راهب به سخنان تزار گوش فرا داد اما پاسخی به او نداد و دوباره کندن کرت را از سر گرفت. تزار گفت: «خسته شده‌ای. بیل را به من بده تا کمکت کنم.»

راهب گفت: «متشکرم» و آن‌گاه بیل را به او داد و روی زمین نشست.

تزار پس از کندن دو کرت از کار دست کشید و پرسش‌هایش را تکرار کرد. راهب باز پاسخ نداد

اما از جا برخاست؛ به طرف بیل رفت و گفت: «حالا تو استراحت کن و بگذار...»

آهازه بده
راهبان
و...

تزار: اجار/اد/اجام

همین‌ساز بلنبتن

اما تزار بیل را به او نداد و به کندن ادامه داد. ساعتی از پس ساعت دیگر گذشت. آنگاه که خورشید در آن سوی درختان غروب می کرد، تزار بیل را در خاک فرو برد و گفت: «ای فرزانه مرد، پیشت آمدم تا به سؤال هایم پاسخ دهی. اگر نمی توانی، بگو تا به خانه برگردم.» راهب گفت: «نگاه کن؛ کسی دارد آنجا می دود. بیا برویم ببینیم کیست.» تزار به اطرافش نگاه کرد و دید مردی دوان دوان از جنگل می آید. مرد، با دستانش شکمش را چسبیده بود؛ خون از میان انگشتانش جاری بود. او به سوی تزار دوید و بر زمین افتاد؛ چشمانش را بست؛ ناله ای آهسته سرداد و از هوش رفت.



تزار به راهب کمک کرد تا جامهٔ مرد زخمی را درآورد؛ او زخمی بزرگ در شکم داشت. تزار زخم را خوب شست؛ با دستمالش و یکی از لباس‌های پاره‌های راهب آن را بست اما خون همچنان از آن جاری بود. تزار بارها باند گرم و آغشته به خون را از روی زخم باز کرد و آن را شست و باز بست. وقتی جریان خون متوقف شد، مرد زخمی به هوش آمد و آب خواست. تزار آب خنک آورد و به مرد کمک کرد تا از آن بنوشد. در همان موقع، آفتاب غروب کرد و هوا خنک شد. تزار به کمک راهب، مرد زخمی را به کلبه برد و در بستر خواباند. مرد زخمی همان طور که دراز کشیده بود، چشمانش را بست و آرام گرفت. تزار آن قدر از کار کردن و راه رفتن خسته شده بود که در آستانهٔ در مثل مار چنبر زد و چنان آسوده به خواب فرو رفت که همهٔ آن شب کوتاه تابستانی را در خواب بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد، مدتی طول کشید تا یادش بیاید که کجاست و مرد غریبه که در بستر خفته کیست؛ پس با چشمانی جویا او را ورنانداز کرد.

مرد همین که دید تزار از خواب برخاسته و نگاهش می‌کند، با صدایی ضعیف گفت: «مرا ببخش.» تزار گفت: «تو را نمی‌شناسم و دلیلی برای بخشودنت نمی‌یابم.» مرد گفت: «تو مرا نمی‌شناسی اما من تو را می‌شناسم. من دشمن تو هستم و قسم خورده بودم که به سبب کشتن برادر و ضبط دارایی‌ام از تو انتقام بگیرم. می‌دانستم که تو تنها نزد راهب آمده‌ای؛ این بود که تصمیم گرفتم هنگام بازگشت بکشمت اما یک روز تمام گذشت و پیدایت نشد. وقتی از کمینگاهم بیرون آمدم که بیابمت، به محافظان برخوردم که مرا شناختند و زخمی‌ام کردند. از چنگشان گریختم اما اگر تو زخمم را نمی‌بستی، آن قدر از من خون می‌رفت که می‌مردم. من می‌خواستم تو را بکشم اما تو جانم را نجات دادی.

اگر من زنده ماندم و تو مایل بودی، وفادارترین غلامت خواهم شد و به فرزندانم نیز چنین خواهم گفت. مرا ببخش.»

تزار بسیار شادمان شد که به این آسانی با دشمنش آشتی کرده است و نه تنها او را بخشود بلکه به پزشک خویش و نوکرانش گفت که همراه او برگردند و قول داد که اموالش را پس بدهد. پس از اینکه مرد زخمی کلبه را ترک کرد، تزار برای یافتن راهب از کلبه بیرون رفت. می‌خواست پیش از بازگشت، یک بار دیگر از او بخواهد که به سؤال‌هایش پاسخ دهد. راهب در جلو باغچه‌ای که روز پیش بسته بود، زانو زده بود و در کَرْت‌ها سبزی می‌کاشت.

تزار به سراغ او رفت و گفت: «ای فرزانه مرد، برای آخرین بار از تو خواهش می‌کنم که به سؤال‌هایم پاسخ دهی.»

راهب، همان‌طور که چمباتمه نشسته بود به سرتا پای تزار نگاه کرد و گفت: «همین حالا به جواب سؤال‌هایت رسیده‌ای.»

تزار گفت: «چطور؟»

راهب گفت: «اگر دیروز بر ضعف من رحم نکرده بودی و به جای کردن این کرت‌ها، تنهایم گذاشته بودی، آن شخص به تو حمله می‌کرد و از ترک کردن من پشیمان می‌شدی. پس، آن هنگام بهترین زمان برای کردن کرت‌ها بود و من مهم‌ترین کسی بودم که تو می‌بایستی به او توجه می‌کردی و مهم‌ترین کارت کمک به من بود. پس، زمانی که آن مرد دوان دوان آمد، بهترین زمان برای مراقبت تو از او فرا رسید؛ زیرا اگر زخمش را نبسته بودی، بدون آشتی با تو می‌مرد. پس، او مهم‌ترین کسی بود که باید به او توجه می‌کردی و آنچه کردی مهم‌ترین کار بود. اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن «حال» است و مهم‌ترین کس آن کس ادب که اکنون می‌بینی؛ زیرا هیچ‌گاه نمی‌دانی که آیا کس دیگری نیز خواهد بود که با او روبه‌رو شوی یا نه و مهم‌ترین کار، نیکی کردن به اوست؛ زیرا انسان، تنها برای نیکی کردن آفریده شده است.»

سه پرسش، تولستوی

درک و دریافت

- ۱- کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟
- ۲- پاسخ شما به پرسش سوم تزار چیست؟

ارایی مسجع

الهی، به خُرمت آن نام که تو خوانی و به خُرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب
 که می توانی. بی خبری از داشته ها را از دست
 الهی، عاجز و سرگردانم؛ نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.
 الهی، در دل های ما جز تخم محبت مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت
 خود منگار و بر کشت های ما جز باران رحمت خود مبار. به لطف، ما را دست گیر
 و به کرم، پای دار.
 الهی، حجاب ها را از راه بردار و ما را به ما مگذار.

خواجه عبدالله انصاری

الهی نامه منثور؛ قوافل عبد الله انصاری



واژه‌نام

واژه‌نامه

ستایش: به نام کردگار

افلاک: چ فلک، آسمان، چرخ

رزاق: روزی دهنده

زهی: آفرین

فروغ: روشنایی، پرتو

فضل: بخشش، کرم، نیکویی، دانش

کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان

درس یکم: چشمه

گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها

برازندگی: شایستگی، لیاقت

بیرایه: زیور

تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن

تیزیا: شتابنده، سریع

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده

شکن: پیچ و خم زلف

غُلغله زن: شور و غوغاکنان

فرج: گشایش، گشایش در کار و مشکل

قفا: پَس گردن، پشت گردن، پشت

گلبن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل

معرکه: میدان جنگ، جای نبرد

مفتاح: کلید

نادره: بی مانند، بی نظیر

نمط: روش، نوع

نیلوفر: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به

رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پردۀ نیلوفری»، آسمان لاجوردی است.

وَرطه: مهلکه، زمین پست، هلاکت

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم

یله: رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن

درس دوم: از آموختن ننگ مدار

روان خوانی: دیوار

تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت، توجه؛ تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت کردن

ضایع: تباه، تلف

عَمَله: ج عامل، کارگران؛ در فارسی امروز کلمه عمله، به صورت مفرد، به معنی یک تن کارگر

زیردست بنا به کار می رود.

قرابت: خویشی، خویشاوندی

مُحال: بی اصل، ناممکن، اندیشه باطل

مستغنی: بی نیاز

مولع: شیفته، بسیار مشتاق، آزمند

نموده: نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده

درس سوم: سفر به بصره

گنج حکمت: شبی در کاروان

ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان

أَهْلِيَّة: شایستگی، لیاقت

بِهَائِم: ج بهیمه، چارپایان، ستوران

بِيشَه: جنگل کوچک، نیزار

تَسْبِيح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن

پِلَاس: نوعی گلیم کم‌بها، جامه‌ای پشمینه و ستبر که درویشان پوشند.

تَازِي: عرب؛ زبان تازی؛ زبان عربی

جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَمَّ نَوَالُهُ: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

خُورَجِينَك: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

دِرْحَال: فوراً، بی‌درنگ

دَلَاك: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده

دِين: وام

رُقْعَه: نامه

رَمَه: گلّه

شُوخ: چرک، آلودگی

شُورِيْدَه: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف

غُوك: قورباغه

فَرَاغ: آسایش و آرامش، آسودگی

فَرَج: گشایش، رهایی

قَيْم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است.

كِرَاي: کرایه

كُسَيْل كَرْدن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی

مَرْمَت: اصلاح و رسیدگی

مَرَوْت: جوانمردی، مردانگی

مَغْرَبِي: متعلق به کشور مغرب (مراکش)

مُكَارِي: کسی که اسب و شتر و الاغ کرایه می دهد یا کرایه می کند.

نِيكُومَنْظَر: زیبارو، خوش چهره

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....
.....

درس پنجم: کلاس نقاشی

روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

لِسْلِيمِي: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند .

أخْره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

بُحْران: آشفتگی، وضع غیرعادی

بُر خوردن: در میان قرار گرفتن

بُنْشِن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس

بیرنگ: نمونه و طرحی که نقاش به صورت

کم‌رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن

را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم

تَسْلَا: آرامش یافتن

حَقارت: خواری، پستی

خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن

خَلَا فِصْدِق: جانشین راستین

خیل: گروه، دسته

رعنا: خوش قد و قامت، زیبا

رندانه: زیرکانه

شَبْ نِدوغاز: پولی اندک و ناچیز

طَمَأْنینه: آرامش و قرار

عیال: زن و فرزندان، زن

غَارِب: میان دو کتف

فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر

کَلَه: برآمدگی پشت پای اسب

کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که

دربارۀ مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. (کلمه‌ای

فرانسوی)

گَرته برداری: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه

زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح

گُرده: پشت، بالای کمر

مَخْمَصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی

«گرفتاری» متداول شده است.

مرفه: راحت و آسوده

مُشْوَش: آشفته و پریشان

معاشرت: گفت و شنید، الفت داشتن، رفت و آمد

میراب: نگهبان آب، کسی که آب را به خانه‌ها و باغ‌ها

تقسیم می‌کند.

وَالصَّافَاتِ صَفَا: سوگند به فرشتگان صف در صف

(آیۀ ۱، سوره ۳۷)

وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم

وقفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی

که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

درس ششم: مهر و وفا

گنج حکمت: حقه راز

حدیث: ماجرا، روایت، سخن

حَقَه: جعبه، صندوق

سودا: اندیشه، هوس، عشق

صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛

باد بهاری

معاش: زندگی، زیست، زندگانی کردن

درس هفتم: جمال و کمال

شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها

جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.

ضامن: ضمانت کننده، کفیل، به عهده گیرندهٔ غرامت

عامل: حاکم، والی

عزم: قصد، اراده

عمارَت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی

غبطه: رشک بردن، حال و روز کسی را آرزو داشتن،

بی آنکه خواهان زوال آن باشیم.

فلق: سپیدهٔ صبح، فجر

نجابت: اصالت، پاک منشی، بزرگواری

درس نهم: بیداد ظالمان

شعر خوانی: همای رحمت

آیت: نشانه

خذلان: درماندگی، بی بهرگی از یاری

دولت: دارایی، زمان فرمانروایی

رحمت: مهربانی، بخشش

طالع: سرنوشت، بخت

عَلَم کردن: مشهور کردن، سرشناس کردن

ماسوا: مخفف ماسوی الله؛ آنچه غیر از خداست،

همهٔ مخلوقات

محنّت: اندوه، غم

مُختَر: سر بلند، صاحب افتخار

هُما: پرنده‌ای از راستهٔ شکاریان، دارای جثه‌ای

نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده

است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می‌آید.

جفا: بی وفایی، ستم

ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو

سودایی: عاشق، شیفته، شیدا

صدیق: بسیار راستگو

طَرَب: شادی

عداوت: دشمنی

غنا: سرود، نغمه، آواز خوانی، دستگاه موسیقی

فُرقت: جدایی، دوری

کایدان: ج کاید، حيله گران

کوته نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن

کَید: حيله و فریب

لثیمی: پستی، فرومایگی

مَحْت: اندوه، ناراحتی

مَک تعالی: خداوند والا مرتبه

نقض: شکستن، شکستن عهد و پیمان

وُصلت: پیوند، پیوستگی

درس هشتم: پاسداری از حقیقت

گنج حکمت: دیوار عدل

تالاب: آبگیر، برکه

تناور: تنومند، فربه، قوی جثه

حَضِیض: جای پست در زمین یا پایین کوه، فرود

رفیع: بلند، مرتفع

سخره: مسخره کردن، ریشخند

شرف: آبرو، بزرگواری

درس دهم: دریادلان صف شکن

گنج حکمت: یک گام، فراتر

اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن

استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن

اُسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی

باری تعالی: خداوند بزرگ

تجلی: آشکار شدن، جلوه کردن

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل،

بی تکلف: بی ریا، صمیمی

جُنود: ج جُند، لشکریان، سپاهیان

حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه

و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح

مکه روی داد.

خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن

گرد می آیند.

خور: زمین پست، شاخه ای از دریا

راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

رُعب: ترس، دلهره، هراس

سردمدار: سردسته، رئیس

سکّان: ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن

کشتی از سمتی به سمت دیگر

سوله: ساختمان سقف دار فلزی

عُنا: توانگری، بی نیازی

مَشیت: اراده، خواست خدای تعالی

مُعَرَف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به

مجلس وارد می شوند، معرفی می کند. شناساننده

معرکه: میدان جنگ

مقریان: ج مُقری، کسی که آیات قرآن را به آواز

خواند، قرآن خوان

نسیان: فراموشی

نُفوس: ج نَفَس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده

وسواس: دو دلی

درس یازدهم: خاک آزادگان

روان خوانی: شیرزنان ایران

آرمان: آرزو، عقیده

اُسرا: ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان

اُسطوره: سخنان یا اشخاص و آثاری که مربوط به

موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی روزگار باستان

است و ریشه در باورها و اعتقادات مردم روزگار کهن

دارد.

بعث: حزبی سیاسی که صدام حسین، رئیس

جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده داشت.

بنات‌الخمینی: دختران امام خمینی (ره)

تاوان: زیان یا آسیبی که شخص به خاطر

خطاکاری، بی توجهی یا آسیب رساندن به دیگران

ببیند .

تجلی: جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان

مانند نور، روشنی

تقریظ: ستودن، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز

درس دوازدهم: رستم و اشکبوس

گنج حکمت: عامل و رعیت

آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گرانبه‌است.

بارگی: اسب، «باره» نیز به همین معنی است.

بهرام: سیارهٔ مریخ

پُتک: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب

تَوگ: کلاه خود

تیز: تند و سریع

جاه: مقام، درجه

خَدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می‌سازند.

خُود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می‌گذارند.

دَد: جانور درنده، مانند شیر و پلنگ و گرگ

زجر: آزار، اذیت، شکنجه

زه: چلهٔ کمان، وتر

سپردن: طی کردن

سُتوه: درمانده و ملول، خسته و آزار

بلیح: افزار جنگ، ممال سلاح

سَندروس: صمغی زرد رنگ

عامل: حاکم، والی

غان: افسار، دهانه

کام: مراد، آرزو، قصد، نیت

کاموس: یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب

کوس: طبل بزرگ، دهل

دربارهٔ یک کتاب

تکریم: بزرگداشت، گرامیداشت

توسن: اسب سرکش، متضاد رام

توش: توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی یا فشار

جسارت: دلیری، بی باکی و گستاخی

خصم: دشمن

زَبَر: بالا، فوق، مقابل پایین

طاقت فرسا: خسته کننده

فراق: دوری، جدایی

کَرکَس: پرنده‌ای از ردهٔ لاشخورها

کَهاف: به اندازه کافی، آن اندازه روزی که انسان را بس باشد.

گلشن: گلستان، گلزار

مَدفن: جای دفن، گور

مصلحت: آنچه که سبب خیر و صلاح انسان باشد.

مَعول: کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش آسیب دیده است.

معیار: مقیاس، اندازه

مگسل: جدا مشو، رها مکن

مَلاک: اصل هر چیز، معیار، ابزار سنجش

مَهبیب: ترسناک، ترس آور، هولناک

وقاحت: بی شرمی، بی حیایی

هیئت: گروه، دسته، انجمن

کیوان: سیّارهٔ زُحل

گَبَر: نوعی جامهٔ جنگی، هَتان

گُرد: دلیر، پهلوان

مزیح: ممال مزاح، شوخی

مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن

مضرت: زیان، گزند رسیدن

هماورد: حریف، رقیب

درس سیزدهم: گُرد آفرید

شعر خوانی: دلیران و مردان ایران زمین

افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی

افسون: حيله کردن، سحر کردن، جادو کردن

آورد: جنگ، نبرد، کارزار

بادپا: تیزرو، شتابنده

باره: دیوار قلعه، حصار

بردمیدن: خروشیدن، برخاستن

برگاشتن: برگردانیدن

بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل

پدرام: آراسته، نیکو، شاد

تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زُلف می باشد،

پیچ و شکن، در این بیت به معنی شور و هیجان است.

چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را بسامان کند؛

مدبّر

خَدَنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه

و تیر سازند.

خُطه: سرزمین

خیره: متحیر، سرگشته

رُوع: جامهٔ جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره

رُ: قلعه، حصار

دَمان: خروشنده، غرّنده، مهیب، هولناک

دوده: دودمان، خاندان، طایفه

زَره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از

حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس های دیگر می پوشیدند.

سَلاز: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ

و منصبی رفیع باشد، حاکم

سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده

(در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است.)

سِنان: سر نیزه، تیزی هر چیز

شیراوژن: شیرافکن، دلاور

عَمان: افسار، دهانه

فَتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین

اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند.

هَژیر: چابک، هوشیار، نیکو

فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن

فوج: گروه، دسته

کمند افکن: کمند انداز

نظاره: نظر کردن، نگرستن، تماشا کردن

ویلِه کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن؛

ویلِه: صدا، آواز، ناله

درس چهاردهم: طوطی و بقال

گنج حکمت: کوزه

أبدال: مردان کامل

أشباه: چ شبهه، ماندها، همانندان

أَظْف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،

نرمی کردن

جولقی: ژنده پوش و گدا و درویش

حاذق: ماهر، چیره دست

خواجه وش: کدخدا منش

زبون: خوار، ناتوان

سرگین: فضلهٔ برخی چهارپایان، مانند اسب و ...

سفاقت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی

سوداگر: خریدار و فروشنده

طاس: کاسهٔ مسی

عَرَبْدَه: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن دعوا

و هیاهو، نعره و فریاد

قَهْر: خشم، غضب

كَل: مخفف کچل

مُسَلَّم داشتن: باور کردن

ندامت: پشیمانی، تأسف

درس شانزدهم: خسرو

روان خوانی: طزاران

إتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا

شعر سرودن

لِسترحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن

استماع: شنیدن، گوش دادن

اقبال: نیک بختی، خوشبختی

إدبار: تیره بختی، بدبختی

إلزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

أوان: وقت، هنگام

باری: القصه، به هر حال، خلاصه

بَدَسْگال: بد اندیش، بدخواه

بِسِطِی کردن: سر جانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان

در وقت ذبح جانور «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

می‌گویند، به همین دلیل، به عمل ذبح کردن

«بِسْمَل کردن» گفته می‌شود.

پاس: نگاهبانی، نگاهداری

پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگاهبانی کردن

پلاس: جامه ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

تعلیقات: چ تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب

و جزئیات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود

نشان‌های ارتشی است.

درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

تقریر: بیان، بیان کردن

تکریم: گرامیداشت

تکیده: لاغر و باریک اندام

تصدیق نامه: گواهی نامه

جافی: جفاکار، ستمکار

جَلاِلی: جمع جلجل، زنگ، زنگوله

حُجب: شرم و حیا

حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه

خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج

دانگ: بخش، یک ششم چیزی

دستار: پارچه‌ای که به دور سر بپیچند، سربند و عمامه

دوات: مرکب دان، جوهر

زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ

شهنواز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای

از دستگاه شور

صاحبدل: عارف، آگاه

ضمایم: چ ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس،

مقصود نشان‌های دولتی است.

طبیعت: عادت، طبع و سرشت، خو

طرفه: شگفت‌آور، عجیب

طمأنینه: آرامش، سکون و قرار

غاب کردن: خشم گرفتن بر کسی، سرزنش کردن

عنود: ستیزه‌کار، دشمن و بدخواه

فیاض: سرشار و فراوان، بسیار فیض‌دهنده

کُمیت: اسب سرخ مایل به سیاه

لاجرم: ناگزیر، ناچار

لَعب: بازی. لَهو و لَعب: خوش گذرانی

لَه نَقول: برای چه کسی می‌گویی؟

لَهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند.

مألوف: خو گرفته

متداول: معمول، مرسوم

مَخذول: خوار، زبون گردیده

مسخرگی: لطیفه‌گویی، دلچکی

مَسبَرگی: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل

شراب

مُطرب: عمل و شغل مطرب؛ مطرب: کسی که

نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد.

مَعاصی: چ معصیت، گناهان

مغلوب: شکست خورده

مفتول: سیم، رشته فلزی دراز و باریک

ملتفت شدن: آگاه شدن، متوجه شدن

مَت: سپاس، شکر؛ مَت داشتن: احساس کسی را

پذیرفتن و سپاسگزار او بودن

منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بدبو

مُندرس: کهنه، فرسوده

مُنکر: زشت، ناپسند

درس هفدهم: سپیده دم

گنج حکمت: مزار شاعر

برین: بالاین، برتر

تاکستان: باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

حماسه: دلیری، نوعی از شعر که در آن از جنگ‌ها و دلاوری‌ها سخن می‌رود.

ردا: جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر پوشند، بالاپوش

شرافت: ارجمندی، باشرف بودن

لگام: افسار، دهنهٔ اسب

مُنحصر: ویژه، محدود

نثار: پیشکش کردن، افشاندن

نیایش: الهی

حرمت: آبرو، ارجمندی، احترام

عاجز: ناتوان، درمانده

مرحمت: احسان، لطف، مهربانی

درس هجدهم: عظمت‌نگاه

روان خوانی: سه پرسش

کتفا: بسنده کردن، کفایت کردن

تزار: پادشاهان روسیه در گذشته

تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن

تملک: مالک شدن، دارا شدن

چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا درداد.

چنبر: دایره یا محیط دایره، دایره‌ای از چوب یا از

جنس دیگر

ذی حیات: جاندار

رایزن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت

کنند.

راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه‌نشین

عود: درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و خوشبو

است و آن را در آتش می‌اندازند که بوی خوش دهد.

غایی: نهایی

فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در

مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.

مائده: سفره‌ای که بر آن طعام باشد.

مبتنی: ساخته، بنا شده



- آشنایی با ادبیات مقاومت جهان، ترابی، ضیاء الدین، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- ادبیات دفاع مقدّس، سنگری، محمدرضا، انتشارات بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدّس، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۹.
- ادبیات فارسی (۱، ۲، ۳) کتاب درسی، گروه مؤلفان، وزارت آموزش و پرورش، اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی، ۱۳۹۴.
- اتاق آبی، سپهری، سهراب، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۸.
- اخلاق محسنی، کاشفی، حسین بن علی، تصحیح شبّین حسن‌پور، نشر دنیا، ۱۳۹۳.
- ادب مقاومت، غالی شکری، گردانیده محمّد حسین روحانی، نشر نو، چاپ اول ۱۳۶۹.
- ادبیات داستانی، میرصادقی، جمال، مؤسسه فرهنگی ماهور، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ارزیابی شتاب زده، آل احمد، جلال، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ ۱۳۵۷.
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمّد بن منور مبهنی، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- الهی‌نامه، عطار نیشابوری، فریدالدین، تصحیح فؤاد روحانی، کتاب‌فروشی زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- انواع ادبی، شمیسا، سیروس، انتشارات میترا، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۹۴.
- انواع شعر فارسی، رستگار فسایی، منصور، انتشارات نوید، شیراز، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- برگزیده داستان‌های کوتاه، جمال، میرصادقی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور، ۱۳۶۸.
- بهار بهمن، شاه‌رخ، محمود، نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.

- تاریخ ادبیات جهان، باکتر. ب تراویک، ترجمه عربعلی رضایی، نشر فروزان، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- جوامع الحکایات، عوفی، سدیدالدین محمد، به تصحیح مظاهر مصه مؤسسه مطالعات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- حافظ، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات ناهید، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷.
- حافظ شیرین سخن، معین، محمد، انتشارات صدای معاصر، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
- حافظ نامه، خرّمشاهی، بهاء الدّین، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
- حماسه سرایی در ایران، صفا، ذبیح الله، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
- داستان‌های صاحب‌دلان، محمدی اشتهازدی، محمد، ناشر مؤسسه تحقیقات و نشر معارف اهل بیت (ع)، قم، ۱۳۶۷.
- داستان و نقد داستان، گلشیری، احمد، انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدّین محمد، به اهتمام محمد قزوینی - قاسم غنی، انتشارات زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- دیوان سنایی، سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم، به اهتمام مدرّس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۳۶.
- دیوان شهریار، شهریار، محمد حسین، انتشارات زرّین، ۱۳۶۶.
- دیوان محمد سیف فرغانی، تصحیح ذبیح الله صفا، نشر فردوس، ۱۳۹۲.
- دیوان محتشم کاشانی، محتشم علی بن احمد، تصحیح اکبر بهداروند، نشر نگاه، ۱۳۹۲.
- سبک شناسی شعر، شمیسا، سیروس، انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- سفرنامه ناصر خسرو، ناصر خسرو قبادیانی، ابومعین، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات زوّار، تهران، چاپ اول، ۱۳۳۵.

- سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی، ترجمهٔ محمّد شکرچی، ناهید نصحیت و سیدهادی خسروشاهی، ۱۳۹۲.
- سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی، ترجمه موسی بیدج، انتشارات پالیزان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۵.
- سیاست نامه (سیرالملوک)، به اهتمام جعفر شعار، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵.
- شاهنامه (نامهٔ باستان)، فردوسی، ابوالقاسم، به کوشش میرجلال الدّین کزازی، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۶.
- شاهنامه (جلد چهارم)، فردوسی، ابوالقاسم، تصحیح ر. علی یف، آ. برتلس، م. عثمانوف، انستیتوی ملل آسیا، ۱۹۶۵.
- شرح مثنوی شریف، فروزانفر، بدیع الزّمان، انتشارات کتابفروشی زوّار، چاپ اوّل، ۱۳۶۱.
- شرح جامع مثنوی، زمانی، کریم، انتشارات اطلاعات، چاپ اوّل، ۱۳۷۴.
- شهری در آسمان، آوینی، سید مرتضی، انتشارات روایت فتح، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۸۳.
- صور خیال در شعر فارسی، شفیعی کدکنی، محمّدرضا، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- عناصر داستان، میرصادقی، جمال، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- فرهنگ کنایات، ثروت، منصور، انتشارات امیر کبیر، چاپ اوّل، ۱۳۶۴.
- فرهنگ نام‌های شاهنامه، رستگار فسایی، منصور، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اوّل، ۱۳۶۹.
- فرهنگ فارسی، معین، محمّد، دورهٔ ۶ جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴.
- قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس، تصحیح غلامحسین یوسفی، مؤسسهٔ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم، ۱۳۷۳.

- کلیات سعدی، مصلح بن عبدالله، تصحیح محمدعلی فروغی، انتشارات ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- گزیده قصه یوسف، احمد بن محمد بن زید طوسی، انتخاب و شرح: نورالدین سالمی، ناشر روزگار، ۱۳۹۴.
- گوشواره عرش، موسوی گرمارودی، علی، مرکز آفرینش‌های ادبی سوره مهر، چاپ اول ۱۳۸۸.
- مانده‌های زمینی و مانده‌های تازه، آندره ژید، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر، ۱۳۹۴.
- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تصحیح نیکلسون، انتشارات مولی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۰.
- مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲، مهر ۱۳۷۲.
- مکتب حافظ، مرتضوی، منوچهر، انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- من زنده‌ام (خاطرات دوران اسارت)، آباد، معصومه، نشر بروج، تهران، چاپ چهل و سوم، ۱۳۹۳.
- موسیقی شعر، شفیع کدکنی، محمدرضا، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.



معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email) talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی عمومی و متوسطه نظری